هذه

المجموعة من الاشعار الموسومة بالجواهر الزواهر

للاديب الاريب والسيد النبيل

الاولى بالتعظيم والتبجيل العلام الفهام السيد حسين

الغريفي البحراني الاصل

المسكن وفقه الله لمرضاته وقد تشرف

بطبعه وانتشار نسخه امتثالا لامر المطاع

الاكرم والمفخم المعظم سند الاشراف والابرار وزبدة

الاعاظم والاخيار عاليجاه رفيع جايگاه آقا محمد علي خان

نجل جناب مستطاب عظمت مدار مقرب الخاقان آقاي

حاجي احمد خان سرتيب طول الله عمره وادام الله

ايام عزته وانا العبد المفتقر الى الله الغني الوفي

الملي اقل ابناء العلماء الحاج شيخ علي

المحلاتي الحائري في عشر الثاني من شهر ربيع الثاني

في معمورة بمبئي عام تسع وثلثمائة بعد الالف

من الهجرة النبوية المصطفوية عليه وعلى اولاده

الف سلام وتحية

هذا هو الکتاب المسمی بالجواهر الزواهر

بسم الله الرحمن الرحیم

در تهنیت عید غدیر و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام

سحر از ساغر الّامی خوردم بهر مولا | رموز آموز و جان افروز و کثرت سوز و وحدت زا
چو روح قدسیان روشن چو فکر بخردان گلشن | وجود شرع را جوشن چو عقل را انجم ...
دوای تن شفای جان نظام این قوام آن | ز رو باغ سخن ریان وز و مغز خرد پویا
سهیل آسا درون خم بسا غرچون ثریا انجم | زمرد شان جج برطارم عقیق آگین چو در مینا
کلید هر در بسته علاج هر دل خسته | کلیم از نیل ازو رسته مسیحا کار ازو ...
خرد زو کامل و کافی درون ریش را شافی | چو اشک عاشقان صافی ز روی کار بنشانا
ز تابش مهر رخشنده ز آبش مه درخشنده | ملک از عشق و زنده فلک از مهر او ...
اگر عکسی فتد زان می بجسم مرده گردد حی | نبو شد کوری ار دوری ببیند شهر جابلسا
کند گر کین ازو رستم نماید اهرمن را جم | شدی اشعب ز حاتم بخواب ار دیدی ...
اگر زان جوهر گلگون بخوردی قطره مجنون | بعالم کی شدی مفتون بخال و طرهٔ لیلا
از آن می بسکه من مستم عنان خارج شد از دستم | بخنگ فکر بنشستم بگردون بر شدم ...

شب دوشین که عهد خور سر آمد کرد بر اختر
خلیفه نیر اصغر درین خم غدیر اسما

ندانند کاندران نادی شتابد حاضر و بادی
کند هر ذره شادی که خور شد راسپار دجا

شنای پیکران حاضر چنو لی طالعان ناظر
همه در باطن و ظاهر زبان در آفرین گویا

ذراع و جبهه و دبران بطین و واقح و سرطان
سماک و نثره و میزان سهیل و شعری و عذرا

چو زانجم انجمن پر شد بساط چرخ پر در شد
بر اورنگ افق خورشید بدستش ماه و کرد املا

که من هرگه ازین خرگه شوم بیرون شما راسه
بود بر جمله شاهنشه بود بر هر سری سردارا

سپهر وزیر و بالایش نه بر حکم و الایش
منم هر کس که مولایش قمر او را بود مولی

مپیچانید بعد از من زامر و نهی او گردن
خلاف رای او کردن بود رسوائی فردا

همه گفتند مولائی ز نفس ما تو اولی ئی
مطاعست آنچه فرمائی توئی مولی توئی اولی

ز مغرب تا دو پاس از شب همه بیعت کنان کوکب
گهی سعدین و که عقرب گهی تحسین و که عوا

بر آن بزم بهشت آئین همه بودند در تحسین
سپیند مجمرش پروین نثارش نثره و شعری

ز برج ماه تا ماهی هر آنکو یافت آگاهی
همی شد شاد از آن شاهی مگر جوزای زشت اجزا

چو دید اصغر که شد که مه بجای خور نشسته شد
ز رشک از راه بیره شد دلش خون شد ازین سودا

بظاهر نخجه گویان بباطن کین مه جویان
گهی سوی ذنب پویان گهی با راس و نجوی

قدر اس از حسد خم شد ذنب چون عقده در هم شد
زحل را گاه ماتم شد بدل نسان هر دو یارا

عوض مه شد در این طارم بحکم خورشه انجم
چنان کاندر غدیر خم علی عالی اعلی

شهنشاه ملک دربان خداوند فلک ایوان
خدیو کشور ایمان ولی والی والا

دلیل راه الیاسین جمال معنی طس
بیاض غره یس طراز طره طه

حرم مولد نجف مدفن ولی قادر ذو المن
صفای آدم ایمن سنا سینه سینا

امام شرع و محشر حسام قاطع داور
چراغ دودهٔ غالب علی بن ابیطالب
خطیب حضرت و عیبه امیر مکه و طیبه
جهان ربانی و باعث نبی را نائب و وارث
ته افلاک و حجاب و یکی پرده ببابش او
علی حبه جنه قسیم النار والجنة
سلیمان خادم بزمش سکندر چاکر رزمش
سپهر و ماه و مهر او صفا از نور رخسار او
زعلمش لوح طوماری زحلمش قاف آثاری
نجوم از خیل او فوجی فلک با جاه او اوجی
زفضلش نه ورق حرفی زکاخش شش جهت طرفی
نجم دیک خم از خامش ثوابت شرفه بامش
ز رویش مهر و مه تابی بهشت از حضرتش تابی
دمش داروی هر دردی سپهر از لشکرش گردی
شه انجم غلام او زحل هندوی بام او
ز فیضش رشحه جیحون ز رمحش طعنه طاعون
محیط از بخشش رودی سپهر از مطبخش دودی
ز جاه او جلال دین ز نصب او کمال دین
ببند رو خیبر و خندق نبود التیغ او تحقیق

روان تا رخ و آ ز رقوان آدم و حوا
زیک آوایش از قالب برد جان و صد از اعدا
ولید و عتبه و شیبه ز تیغش شد عقب را جا
ز یکضربش تن عمرو شد و پیکر گشت چون جوزا
در اوصاف جناب او نکرد شعری شعر شیوا
امام الانس و الجنة وصی المصطفی احقا
مسیحا بندهٔ عونش کلیمش کمترین مولی
نمایان شد ز مهر او جهان و جمله ما فیها
ز لعلش وحی گفتاری ز جودش قطرهٔ دریا
ز بحر همتش موجی محیط لجه خضرا
بمهمان خانه اش طرفی درخشان کاسهٔ بیضا
سلاطین بندهٔ بابش ملوک از چاکر او شیدا
ز نوک ناوکش آبی سراسر آتش عنقا
ز خدامش قدر فردی بدرگاهش قضا او ی
شیاطین از سهام او طرید قبه مینا
ز قصرش غرفه گردون ز بامش شرفه شعرا
ز عطف دامنش پودی سپهر مقفین تا بنا
ز روی او جمال دین ز رایش رونق دنیا
بجا دین پایش رونق شریعت کی شدی

دریدار هم صف صفین زمین از خون اهل کین — ز نقشش شد چنان رنگین که تا محشر بود حمرا

که چون او ترک جان گفته بجای مصطفی خفته — بباغ دهر نشکفته گلی هرگز چنین حسن عنا

ز تیغ و نیزه و پیکان جراحتها نه آن چندان — بهر جنگ آمدش بر جان که نتوان گفتنش احصا

احد را احوال او حالی مجمل ز آن جمله اجمالی — بصفین بیش از سالی ملازم بود در هیجا

چنان با ذات حق واصل که شک الله ردوی حاصل — نبودی گر قدم حاصل خدایش خواندی حاشا

نوا نادی علیا و هم بدی فی الناس اذ بیهم — ید الله فوق ایدیهم لدی البأساء والضرا

شهای آنکه دانائی بحال خلق بینائی — بهر کاری توانائی بدادی جز نبی همتا

صراط المستقیمی تو خود آن اصل قدیمی تو — همان فرع کریمی تو که داری فخر بر آبا

فلک از رنگ و فخر تاجت ملک تخیلی از اوجت — نبی را دوش معراجت فسبحان الذی اسری

شه ملک یقینی تو امیر المؤمنینی تو — نبی را جانشینی تو خدا را مظهر الاسما

ولایت از تو فرمانش خلافت از تو عنوانش — نبوت از تو ارکانش مشید شد ز سرتاپا

ملک مجموعه صفات تو خدا مداح ذات تو — بر آید ز التفات تو ز دریا لؤلؤ لالا

شهاب از شعله تیرت غزال چرخ نخجیرت — زمین از بیم شمشیرت فتاده لرزه بر اعضا

قمر کاس هاق تو ملک زیبا وثاق تو — فلک طاق رواق تو حریمت جنة المأوی

توئی جبریل را رهبر توئی میکال را سرور — توئی افلاک را لنگر توئی املاک را ملجا

در اوصاف جمال تو بتعریف کمال تو — بدا حیرانی ل تو ندار و معتقدیا را

کسی کز لفظ او دادر فراز عرش جا دادی — سخن گوید به پیغمبر ستایش کی شود احصا

کرم از تو ثنا از من دوا از تو دعا از من — دو حاجت کن روا از من بجان شاه او فی

اگر لطفت شود شامل شوم از یک نظر کامل — نشد محروم که آمل ز تو در مقطع و مبدا

الا تا چرخ روز و شب ز خورشید و مه و عقرب / ز مهر نجم و ز هر کوکب شود غرا شود نورا
رخ احباب تو یکسر چو روی مهر و ماه انور / تن خصمت ز پا تا سر طعام عقرب و افعی

در بیان قحط و غلا سنه ۱۲۸۶ و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام

چو از تخت سکندر روز و شب افتاد فر دارا / ز دامان زال شب افشاند بر سر لؤلؤ لالا
پشیزه وش مه از خاور برون آمد برهنه سر / نهان در باختر شد خور چو بیژن در چه یلدا
نهان شد خسرو گردون به بطن الحوت چون ذی النون / سپهر از گنج افریدون مرصع شد ز سر تا پا
تو گفتی عالم عنصر سراسر شب به شد پر / عیان شد صد هزاران دُر درین سیما بگون دریا
من از شوم وحدت شده سرمست در خلوت / بخلوت خانه عزلت قناعت کرده چون عنقا
گهی از حال بد شاکی ز مستقبل گهی باکی / گه از ماضی بدل حاکی گهی با چرخ در شکوی
کزین قحط و ازین فاقه نه باقی صبر و نه طاقه / نه هر جا اسب و نه ناقه نه خانه ماند و نه کالا
بهایم روز و شب یکسان ز قحط کاه و جو صایم / سگان بر مرگشان وایم ستاده منتظر هر جا
ز ملک هند تا توران ز مرز روم تا ایران / نبارید از فلک باران نه سبزه رست در صحرا
بسا نخل و بسا تین را تلخ خورد و بساتین را / گذر کن بین بساتین را چسان خشکیده زین سودا
نه آبی در رخ آبی نه در سیمای گل آسیبی / سمن زرد و زبیچو ابی خسرده نرگس شهلا
نه رنگ اندر رخ مردم نه انگور اندرون خم / نه در انبارها گندم نه در بازارها خرما
بچشم انسان نهان شد نان که آب چشمه حیوان / چنان حیوان شده ارزان که نرزد خاک در یکجا
نه اندر بی نوا مانده نه برگ بی نوا مانده / بجز نی نی نوا مانده جواب از اهل استغنا
الی که این شنیدند اُف کنون زرش سفید از تف / غم یعقوب را یوسف نبود ار بود در دو دنیا
شود ذبح یکی بره چون سر خود نیش هر صد خولت / نه دادی کس مجو جز خون چه تیغ شاه در هیجا

شهنشاه قضا حاجب خداوند قدر نائب / سهاب ساکب یثرب شهاب ثاقب بطحا

امام اول اعظم وصی خواجه عالم / علی عالی اعلم ولی والی والا

سهیلش خادم مطبخ هلالش خنجر مسلخ / ز قهرش شعله دوزخ ز مهرش شاخه طوبی

فلک خوانی ز احسانش دو قرص مهر و مه نانش / ستاره ریزه خوانش نعیم جنتش آلا

حریم کعبه اش مولد سپهر هفتمش معبد / چو او در دهر لم یولد چو او از خلق لن یوتی

خلیل الله پرستارش خضر سجاده بردارش / مسیحا حاجب بارش ز خیلش چاکری موسی

قمر نعل سمند او قضا صید کمند او / کمند دیو بند او ز جعد طره حورا

جهان اعراض و او جوهر جوادش فعل و او مصدر / معانی یافت زو زیور بیانی گشت از او دیبا

نه یزدان لیک چون یزدان وجودش برتر از امکان / ز جودش جان تن پنهان ز بودش روز و شب پیدا

خرد از فیض او عاقل خضر با علم او باقل / خطابش مفخر هرقل کتابش کاسه کسری

ز جودش بحر بیچیده دل ز قدرش کوه بیچیده دل / ز چهرش مهر و مه صیقل ز مهرش نه فلک پویا

قضا از شست او بسته قدر از دست او خسته / ز یک پایش شکسته منات و لات با عزی

وزیر و از شهی عارش سواران مات رخسارش / پیاده لیک بسیارش ز اسپ و پیل و فرکها

نمی از جود او عمان دمی از قهر او طوفان / شرار خنجرش نیران غبار اشک مشکش عنبرا

از او آئین انسانی از او دین مسلمانی / از و فر سلیمانی از او آزادی عیسی

جدا کرد او حق از باطل هدایت گشت از او حاصل / رسالت شد از او کامل شریعت گشت از او غرا

ثنایش انما آمد مدیحش لافتی آمد / بشانش هل اتی آمد ز امرش زنده شد موتی

جز از طاعت بد کارش یکی قرص جو افطارش / نشد آلوده یکبارش دهان از لذت حلوا

خرد در وصف او عاجز شود تا حشر اگر راجز / ز اعجازش یکی معجز چو رد الشمس فی غوغا

الا ای قطب چرخ دین قسیم جنت و سجین — تو باشی ثانی لیس تو هستی تالی طه
خلافت را توئی مسند حقیقت را توئی مظهر — طریقت را توئی رهبر شریعت را توئی دانا
بعلم و حلم و انسانی پیمبر را توئی ثانی — جهان باقی تو اش بانی سپهداری تو اش دارا
توئی تابنده مهر دین ز نور رخشنده چهر دین — توئی زیب سپهر دین توئی آرایش دنیا
روان حکمت پرایش و جان ایمان تو جسم و جان — جهانت بنده فرمان زمانت تابع طغرا
فصاحت را توئی بانی کلامت وحی را ثانی — ز نثرت نثره نورانی ز شعرت روشنی شعری
نگاهی بر خلایق کن علاجی زود و الاین کن — و یا سلب علایق کن درین صورت بهر معنی
چو یوسف خلق از ین غصه بکن فارغ بده حصه — و یا چون موسی القصه بیاور من و السلوی
خدیوا مستمندا تا کی بسا دادا بساطش طی — نخواهد از تو ره موری بجز یک پیر و صنعا
نخواهد جز جوار تو بجوید جز دیار تو — که از فیض مزار تو شود روشن دل اعما
ورا در شاعری چندان نبودی رتبه شایان — چو کرد از مدح تو عنوان از آن شعرش شد شیوا
الا تا چرخ هر ساله فشاند بر چمن ژاله — و ماند از دم لاله که نیز بلبل بگل شیدا
چو غنچه دوستت خندان چو در چمن چه و نیسان — چو ابر اعدای تو گریان چه در دنیا چه در عقبی

ایضاً در بیان قحط و غلاء سال مذکور و مناقب صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه

از کثرت معاصی و فحشای بر ملا — ممنوع شد بر اهل زمین ریزش سما
در بوستان نیافت کسی سبزه در گیا — در آسمان ندید کسی ابر در شتا
هر جای قطره‌های مطر بارشش ملخ — بر جای برگهای شجر ریزشش وبا
از بسته باب رحمت و از انقطاع فیض — پر شد زمین ز قحط و جهان مملو از غلا
از فارس تا عراق و خراسان و مصر و شام — مردم ز عیش طاق و دلی خسته با عزا

وحش و طیور و دد بود و دواب و مار و مور زانو نزار و خوار و گرفتار و مبتلا
عاشق ز بزم صحبت معشوق در گریز مام و پدر ز بردن فرزند خود رضا
کس قرص نان ندید مگر قرص آفتاب کس شربتی نیافت بجز شربت فنا
در هیچ خانه دود نه جز دود آه خلق در هیچ چشمه آب نه جز آب چشمها
نان و خورش بسفره آزادگان نبود جز کاه و استخوان و گهی خون و گه گیا
اقلیمهای سبعه سراسر چو ارض عاد جنات اربعه همه چون جنت سبا
جز ثور و جدی و بره این سبز مرغزار از ثور و جدی و بره نبودی نشان بجا
با این بلای عام کز و هیچ خلق شام هر درد عام خاصه مرضهای بی دوا
سرسام و سل سرخچه و سکته و سعال برسام و حصبه مطبقه و جدری و وبا
از بس تلف شدند خلایق ز نیک و بد از هر دو گشت خاک کثیف و عفن هوا
بس هفت قبیله که شد طعمه کلاب بس بانوی جمیله که جان داد در فلا
و شوهرکان بمشت جوی قانع از صداق آزادگان بلقمه از بند کی رضا
از اهل یک مدینه نه بد زنده یک دو تن وز خیل صد قبیله نه بد ده نفر بجا
از عاملان دولت و حکام مملکت هم ظلم و کین شدی برعایای بینوا
آن زار و رنجه بهر رواج خراج ملک وین در شکنجه از پی مرسوم پادشا
اینها همه دلیل ظهور شهنشهی است کز غیبتش فتاده تبه ما سوا
مهدی منتظر که زمین و زمان و او قائم بود مبانی هفت ارض و نه سما
پشت سپهر ستون فلک قبله ولایت قطب هدی ولی خدا آیت بقا
غیث کرم غیاث امم غوث [illegible] دریای علم کشتی ایمان نهنگ لا

دارای شرق و غرب و شهنشاه بحر و بر — سالار دین و دولت و سردار دوسرا
سلطان دین امام مبین شاه راستین — مسندنشین شرع نبی ختم اولیا
نور مه و ضیاء خور و زینت زمین — مصباح دین و شمع یقین مشعل هدی
اصل وجود و باب شهود و سحاب جود — هادی هود حامی داود و ارمیا
مجموعه فضایل و مفتاح گنج کنز — گنجینه مکارم و سرمایه عطا
دیباچه فتوت و دیوان معرفت — عنوان آفرینش و منشور اهتدا
در اسم و کنیه وارث شاهنشه رسل — در علم و زهد ثانی سلطان لافتی
یا صاحب الزمان من الغیبة الامان — بادر الی الظهور و بالله نجنا
از غیبت گذشت ز دوران هزار سال — رایات فتح و نصرتت آخر نشد بپا
غیبت کسی ندید بعالم هزار سال — فترت کسی نگفته چهل قرن شد روا
مغلوب شد شریعت و معزول اهل دین — منسوخ گشت آیت لا تقربوا الزنا
نام و نشان نماند ز حج و زکوة خمس — جز بهر جلب منفعت و شهرت و ریا
بازار علم کاسد و اوتاد در زوال — تنخواه فضل فاسد و ابدال در خفا
جمعی سفید جامه گروهی سیاه دل — بر جا تمام یار هوس بنده هوا
در صورت فرشته و در معنی اهرمن — بر جبهه داغ طاعت در سینه کینها
ماران مورزه و رو شیاطین انس زد — گرگان میش کسوت و رندان و آشنا
خار ره طریقت و دام فریب خلق — دزد ده شریعت و اعدای اصفیا
پیوسته در خرابی دین محمدی — همواره در تباهی آئین مرتضی
تا چند چهره دین و هدایت بود نگون — تا کی لوای کفر و ضلالت بود بپا

تاکی بزیر حکم نصاری بود جهان — تا چند شمع دولت اعدا دهد ضیا
هر آیت و دلیل و علامت که در خبر — بهر ظهور شخص تو و از دم مصطفی
یکسر پدید و روشن و موجود و آشکار — جمله عیان و واضح و مشهود و برملا
گرچه دهد غیاب تو فیض حضور لیک — شد وقت آنکه شام کنی صبح اشقیا
از روم تا بهمن پی دین تاختن کنی — وز پارس تا پروس کنی جمله پارسا
قیصر کشی ز قصر جلالت ز بیم نهیب — خاقان بنفی قلاده طاعت زنی بنا
با دعوت محمدی و سطوت علی — با غیرت حسینی و با فتنه مجتبی
خاک وجود خصم بباد فنا دهد — تیغ چو آب و آتش تو در صف وغا
کعبه کنی ز سبح و منی را کنی مسیح — بخشی بزمزم آب و صفا را دهی صفا
کوته کنی ز دامن دین دست دزد چند — کز ننگشان تحمل شده عمرها دورها
در انتظار دولت ای شاه معتقد — عمر بیست در تمنی و عهد بیست در رجا
از درک فیض قرب حضور و لقای خویش — مخصوص و کامیاب کن او را درین سرا
آنکار در خروج تو کفر است بی سخن — آنکه چه بهره می برد از طلعت ذکا
یا رب بحق جمله خاصان درگهت — ارزقنی الشهادة و اغفر لی الخطا
هشتاد و هفت بعد هزار و دویست بود — تاریخ نیز رمز غنیم آمد براین گوا
۱۲۸۷

فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام

از دور چرخ چنبری دایم من افغان روز و شب — وز کید ماه و مشتری آهم بکیوان روز و شب
گلگونه صدق و صفا شد بیش از انگشت جفا — دلها مجرد از وفا غافل ز یزدان روز و شب
مرغ وفا رفته از میان در قاف کبست آشیان — عنقا صفت نامی از آن ماند بدوران روز و شب

ابر از عرق بحر عجم انثار با طیب نعم — اغیار خوار و دل دژم احباب شادان روز و شب

نی شمع شرع و دین بها نی جنس ایمان را بها — با جهل نی فرق سها در دیده یکسان روز و شب

دوش آن نگار تندخو واللیل مو والشمس رخ — کز روی مشکین بوی او گیتی است بستان روز و شب

رویش چو مهر خاوری کاکل پریشش ساحری — لعل لبش را مشتری صد چون سلیمان روز و شب

بالای سرو کاشمر داده به تخت شب مقر — هشته بر آن رخشان قمر تیغ نریمان روز و شب

ظلمت بنور آمیخته نی مشک بر مه بیخته — خون جهانی ریخته از تیر مژگان روز و شب

آمد خرامان سوی من چون شد ز رویش کوی من — گفتا ز روی موی من بنگر نمایان روز و شب

سنبل بگل بنگر قرین در تنگ نمکدان انگبین — لولو ز مهر و انگبین لعل بدخشان روز و شب

انجم و هلال و ماه و خور خواهی به بینی جمع گر — بر روی خوب من نگر بین صنع یزدان روز و شب

دندان چون انجم بین ابرو هلال و مه جبین — رخ مهر کی چرخ برین دارد بهم اینسان روز و شب

بنشست پس پهلوی من بنهاد رخ بر روی من — گفتا چسان چون موی من هستی پریشان روز و شب

نه جامه کو نی نه غل نه میل جهل و نه خول — نی درهمی مال و محل تا چند پژمان روز و شب

دادم چنین پاسخ ورا کی بر شکرخان مهرو را — دل تا ز چشمه چشمها شوییم بیابان روز و شب

صد جامه من ده مرحله گفتم نشد عاید صله — از بخت خود دارم گله بر چرخ دوران روز و شب

آنان که خزم و خرم را خوانند یکسان جز مرا — دانند و من زین ماجرا اشکم چو باران روز و شب

علم و عمل معدوم بین هر مستحق محروم بین — حکام دین محکوم بین حق گشته پنهان روز و شب

چون پاسخم شد مختصر آشفته شد کی سیمبر — هرگز مجو در هیچ بر خوش باش خندان روز و شب

از دهر و در اقبال او کن پشت چون ابدال او — مدح نبی و آل او بسرا چه حسان روز و شب

خاصه علی مرتضی شاه سریر ارتضا — امرش قدر حکمش قضا دهرش بفرمان روز و شب

خزم و خرم
از زحافات و علل
علم عروض است

ماه زمین شاه زمان مهرش سپهر قوسش کمان | کیوان ز هیبش زآسمان پوشیده خصمان روز و شب
نفس نبی شاه نجف شیر خدا اصل شرف | وز پیش پیکانش هدف جانهای عدوان روز و شب
تیرش قضا تیغش قدر رمحش سپه چرخش سپر | از طلعتش شمس و قمر رخشان و تابان روز و شب
دارای اسکندر نشان شاه هشت عرش آستان | کاندر طفیل خلق آن تقدیر مجنون روز و شب
موسی است هارون رش خضر و سکندر چاکرش | خورشید و مه فرمانبرش مانند سلمان روز و شب
بگرفت تیغش شهرها کم از کمندش شهرها | در شهر دون خون نهرها زو یافته جریان روز و شب
کتف نبی معراج او خیل ملک افواج او | خورشید رخشان تاج او تیر بلندش دیدبان روز و شب
کلکی از و تیر فلک هندوی او پیر فلک | از بیم او شیر فلک نقشی است بیجان روز و شب
قربان کیشش او ذبیح ادریس از الفاظش فصیح | اسحاق موسی و مسیح او را ثناخوان روز و شب
چیپال در فرمان او خاقان چین دربان او | چو یک تن ایوان او صد چون قراخان روز و شب
روح الامین خدمتگرش نی نی غلام قنبرش | میکال و فطرس چاکرش با خواجه تاشان روز و شب
خورشید شمع بزم او کیوان غلام رزم او | از نظم و عزم حزم او افلاک پویان روز و شب
بیت الحرم میلاد او عرش برین میعاد او | خجلت ز کف راد او دریا و کان روز و شب
زو حل نکات مشکله مریم ز فیضش حامله | یابنده از رزق و صله هم انس و هم جان روز و شب
خور خاطر آگاه او مه قبه خرگاه او | نوبت زن درگاه او فغفور و خاقان روز و شب
ای لشکر چرخ برین وی مرشد روح الامین | سایید بر خاکت جبین غلمان و رضوان روز و شب
هم رهبری بر انبیا هم سروری بر اوصیا | هم مهتری بر اولیا قطبی نگهبان روز و شب
جنت ز تو برخاسته عالم ز تو پیراسته | از تو است دین آراسته چون روی خوبان روز و شب
هم قاتل عنتر توئی هم فاتح خیبر توئی | هم شافع محشر توئی شرع از تو سامان روز و شب

هارون برادر موسی در زبانها نیز گویند

بر حال هر کس آگهی بنا رهی بر این رهی
کاورده بخشش کوتهی با نده است حیران روز و شب

تا مهر و ماه و روز و شب هستند در سیر و طلب
مقرون محبت با طرب خصمت ز افغان روز و شب

فی مناقب الامام الممتحن المجتبی الامام حسن علیه السلام

ای مه خورشید رو وی قدسی النفس خطاب
ای لبت کوثر قدت طوبی رخت حسن المآب

ای جمالت کعبه جان وادی عشقت منی
وی دهانت زمزم و خالت حجر زلفت حجاب

در طواف کعبه کوی تو من چون محرمان
میزنم لبیک و آری لبیک بر من سد باب

تا شوم نزدیک تر با تو نسوزم بیشتر
سوز دارد هر چه با نارش فزونتر اقتراب

عمری ار با تو نشینم خوانم آن را یک نفس
ساعتی کر بی تو مانم و انمش روز حساب

شد خراب آباد غم جای دلم تا اوفتاد
در پی زلفت نکو گفتند اذا کان الغراب

روی و مویت برده اند از جسم و جانم هشت چیز
ذکر و فکر و شوق و ذوق و خورد و خواب و صبر و تاب

منزلت چشم و دل و جان و انتم لیک از غمت
چشم پا بسته و دل در تاب و جان در اضطراب

رعد سان زین بعد نالم از غمت نوعی که بود
سعد از دوری اسما و دعد از هجر رباب

دیده بستم تا نبینم روی و عاشق شوم
تو ولی کردی ز گفتارت مرا بیخود و خواب

گوهر وصلت ز بحر جود شاهی طالبم
کز عطا یابش ز لیلی گشت مجنون کامیاب

لؤلؤ بحر ولایت گوشوار عرش حق
دوحه باغ رسالت مقصد غیب و خطاب

اولین سبط و امام دویم و شماره سیم
چارم آل و قوام هفت خط و نه قباب

سید شبان جنت صاحب خلق حسن
شمع جمع اولیا مهر سپهر بو تراب

کشته سم نقیع خفته ارض البقیع
صاحب جاه رفیع خسرو مالک رقاب

اختر برج رسول و گوهر درج بتول
زاده فحل الفحول و قبله اهل ثواب

سعد و اسما و دعد و رباب نامهای عاشق و معشوق

رفیع بلند درجه

ناظر غیب و شهود و رونق بازار جود / زورق بحر وجود و قطب این هفت آسیاب

شاهد دار القضا و شافع دار البقا / مظهر نور خدا و تالی ام الکتاب

کعبهٔ ارباب هوش و سرور الماس نوش / مقتدای سبزپوش و پیشوای شیخ و شاب

قدوهٔ اهل نجات و واقف ماضی و آت / عالم کلّ لغات و صاحب فصل الخطاب

زینت عرش جلیل و جرعه‌بخش سلسبیل / وارث نوح و خلیل و جانشین جد و باب

حاجب ایوان قدرش صاحب آیات تسع / صاحب دیوان امرش حاجب چارم حجاب

خاری از گلزار اخلاقش بهشت جاودان / ذره از پرتو رویش فروغ آفتاب

مصطفی را در شریعت نفس او قائم مقام / مرتضی را در خلافت شخص او نائب مناب

بزم انسش روضهٔ قدس و شرابش سلسبیل / ساقیش روح الامین و ساتگینش ماهتاب

درگهش از شهپر بال ملک دارد فروش / خرگهش از طره و گیسوی حور العین طناب

تا تن پاکش نهان در خاک شد عرش برین / روز و شب گوید همی یا لیتنی کنت تراب

در میان اهل عصمت در حیات و در ممات / کو غریبی چون حسن بیش از حسین بیدا و مصاب

کی حسین هفتاد تیر آمد به نعشش گاه دفن / کی سپاهش کرد اسباب خیامش را نهاب

نهاب تاراج

در وطن کی جز حسن باشد غریبی و قریب / در جوار جد و مادر انه شیئ عجاب

تربتش بی مشعل و مصباح و ایوان و رواق / روضه‌اش بی خادم و فرش و قنادیل و قباب

بین برج مشتری نحسین و ماه و فرقدین / با نجوم ظاهره یکسر جدا از آن جناب

زین چه باک ار مرقدش مخروبه خوش گفت آن نکو / کیمیا ننهد جائی جز که در جای خراب

چون بیان آل یس مدح او دیدم عجیب / خدمتش جستم تقرب طبع را کردم عتاب

ای ز امداد تو عنوان ادب را زیب و زین / وی ز تائید تو دیوان سخن را آب و تاب

در مدیح مجتبی از چه نکوئی چامه — تا دعایت فاستجبنا آید از یزدان جواب
گفتم این چامه که هر مصرع ز ابیاتش بود — در عروض و صدر و ضرب بس خوش و با حجاب
طبع از و دارد وفا ز بسکه تاکید اندر اوست — ذهن از او رنجه ز بس تشبیهای ناصواب
با چنین نظمی ز لطفش دارم امید قبول — آن قبولی که رساند در حضور از این عتاب
تا بود در سیر انجم سعد و نحس اقتران — تا بود دور و در گردون خیر و شر و انقلاب
باد یارش ز اقتران اختران خلاق از الم — باد عصمت ز انقلاب آسمانش [illegible] ۱۲۹۹

فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام و بیان معاجز انفتکانه آنحضرت و نجف اشرف سنه ۱۲۹۹

حبذا ای طور سینا مظهر انوار ذات — مشهد شاه ولایت کعبهٔ اهل نجات
مرجع شرع مطاع و منبع بحر علوم — افضل جمله بقاع و اشرف کل جهات
گوشه دار السلامت غیرت دار السلام — چشمه عذب فراتت خجلت عین الحیات
خاک آدم خیرت از نار کلیم آرد نشان — باد عیسی فیضت از ماء خضر دارد برات
مظهر انوار یزدانی که داری در بغل — نفس خورشید ولایت عالم ماضی و آت
شهسوار لافتی شیر خدا میر هدی — تاجدار هل اتی غیث الوری غوث الکمات
رازدار من عرف شاه نجف بحر شرف — مفخر اجداد و آبا افتخار امهات
تا هم هود و صالح از قرب جوار او بلند — روح نوح و آدم از همخوابگی او سبات
گر شد با مصطفی بیت الحرم بتکده — در زند با انبیا بیت مقدس همسنات
شهسواران و وزیرانش [illegible] — رو نهند بر درش پیاده سوده رخ بر خاکها
الذی ردت الیه الشمس من بعد الغروب — والذی صلت علیه الرسل کلا فی الصلات
فاتح خیبر که بگشود او ز مفتاح کرم — بهر شد ارشش و شق علی رغم العدات

سبات: استراحت و آرام

وانکه کند از جا در شهر نجف چون رو مدد / جست ز وارش ز سرهای شب جو رطغات

وانکه طفل کنات مفلوج کر کور عرب / آمد از بغداد و سویش داوش از زهر غم نجات

وانکه بکتاشی مجنون را ز قید دردِ دست / هم شفا بخشید و هم بنهاد در عقلش ثبات

وان مسیحا دم شهی کاندر حضور خاص و عام / دیده اعمی ضیا بخشود از یک التفات

از هزار و سی صد و هجری یکی کم و صفر / این معاجز شد عیان در محضر جمعی ثقات

جز ولی الله اکبر کیست بعد از مصطفی / کین خوارق از جنابش سر زند بعد از ممات

جانشین مصطفی الحق چنین شاهی بود / کز پس چل قرن ازو ظاهر شود این معجزات

زین مسیحا چاکر این فعل دیدی یا دری / دین عیسی هشتی و بکرفتی آیین غلات

آری آری هر که دارد مقتدائی این چنین / کی روا باشد پرستد عزی ولات ومنات

معتقد تا کی زد و نان منت از بهر دو نان / فاستمع بخواه یا مولی العطایا والصلات

فی مناقب ام الائمة النجبا سیدة النسا فاطمة الزهرا علیها السلام

طاوس باغ طه خاتون هشت منظر / ناموس آل یس بانوی هفت کشور

برجیس برج عفت بلقیس تخت تقدیس / خورشید اوج عصمت بضعهٔ رسول داور

معصومه یگانه صدیقهٔ زمانه / خاتون هر دو خانه خیر النساء اطهر

خال رخ شریعت پیرایه طریقت / زیب جمال ملت ناموس شرع انور

ام الائمه زهرا مخذومه صفورا / خورشید عالم آرا ناهید ماه منظر

مهر سپهر ایمان برهان اهل ایقان / هر آیت نور ریزوان خاتون روز محشر

گنجینه لئالی درج دُرِ معالی / زوجهٔ علی عالی مام شبیر و شبر

مشاطه بهشت در حجله زمانه / بکری چنین جمیله هرگز نبست زیور

مریم کند کنیزی در خدمتش چو فضه / عیسی کند غلامی در حضرتش چو قنبر
حوری ز دُرج لعلش بهتر ز خاتم جم / گردی ز خاک راهش به ز افسر سکندر
شب آیتی ز مویش خور لمعه ز رویش / از برق تیغ شوقش جبریل سوخته شهپر
عکسی ز قد رعنایش خرم نهال طوبی / فیضی ز لعل زیبایش نوشین زلال کوثر
عرش از دو گوشوارش بنمود فخر بر چرخ / از خاک دینش جبریل شد به فرشته سرور
کس بی ولایش ناجی حاشا اگر که باشد / در بندگی چو سلمان در راستی چو بوذر
ای مشرق دو خورشید ای مطلع دو ناهید / ای مجمع دو دریا ای معدن دو گوهر
تو بهتری ز حوا تو برتری ز مریم / تو اشرفی ز ساره تو افضلی ز هاجر
مریم نداشت نسلی هرگز چو فاطمیین / بابی بسان احمد شوئی مثال حیدر
در لجه شدائد چون معتقد شده غرق / تو زورق نجاتی زین ورطه اش برآور
در خاکدان محنت چند آبرویش برباد / جانش ز غصه بر لب چشمش ز غم در آذر
دعبل وش از دل و جان مدح و ثنا نش پیشه / که بر نبی و حیدر که بر حسین و اکبر

در بیان شجاعت و شهادت ابو الفضل العباس

در کربلا از ستم چرخ بد اختر / شد خوار چو از صرصر کین گلشن حیدر
برباد شد از آتش بیداد مخالف / در خاک بلا آب روی آل پیمبر
چون معرکه شد خالی از اصحاب و انصار / شد نوبت جانبازی فرزند و برادر
عباس علی ناصر دین حامی اسلام / کز نعره وی آب شدی زهره اژدر
از شاه گرفت اذن جهاد آن سر امجاد / آراست تن از اسلحه بنشست بر اشقر
بگرفت بکف نیزه و برداشت یکی مشک / بشتافت سوی شط و بر انگیخت تکاور

چون شیر ژیان نعره زنان شد سوی میدان ‌‌ گفتی که علی بار دگر شد سوی خیبر
از صولت او رنگ پریده از رخ گردان ‌‌ وز هیبت او هوش رمیده از سر لشکر
آن گفت که این میر بود جعفر طیار ‌‌ وین گفت که آن شیر بود حیدر صفدر
پس حقهٔ یاقوت لب از بهر نصیحت ‌‌ بگشود و همی گفت که ای قوم ستمگر
تا چند در آزار دل فاطمه کوشید ‌‌ تا کی نه ز حق خوف نه شرمی ز پیمبر
آبی که مباح است بکفار و دد و دیو ‌‌ بستید بر اولاد علی ساقی کوثر
بس جسم مطهر که دریده ز شمشیر ‌‌ بس راس منور که بریده ز خنجر
امروز بدین تیغ در این دشت چنان خون ‌‌ ریزم که زمین سرخ بود تا بصف محشر
من فارس دین وارث سلطان حسینم ‌‌ عباس ظفرمند عدو بند دلاور
از نعرهٔ من دل طپد اندر بر فغفور ‌‌ وز حملهٔ من رعشه فتد بر تن قیصر
بهرام که رزم مرا غاشیه بردار ‌‌ خورشید گه بزم مرا در خور ساغر
از آئینهٔ قلب عدو برنکند شقاوت ‌‌ زین گفته نشد زایل و بل گشت فزونتر
پس خویش زد از خشم بر آن قوم چو یاجوج ‌‌ گفتی که بظلمات فرو رفت سکندر
از تابش شمشیر پر از آتش و آبش ‌‌ میسوختی از بهر زدی آنجای سمندر
که تاخت سوی قلب و گهی جانب ایمن ‌‌ که تاخت سوی ساقه گهی جانب ایسر
از تیر رمید وحشت بهم راکب و مرکوب ‌‌ وز تیغ همی سوخته تن بهتر و کهتر
از طعنهٔ او سینهٔ ابطال چو غربال ‌‌ وز ضربت او پیکر گردان چو دو پیکر
از خون یلان عرصهٔ کین ساخته یکی بحر ‌‌ ماهی صفتش تیغ در آن بحر شناور
از حملهٔ او کوفی و شامی بهزیمت ‌‌ آری شود از باز گریزنده کبوتر

بشکافت صف معرکه بشتافت سوی آب ⁂ پر کرد از آن مشک ولی خواست کند تر
برداشت کفی ز آب چو نزدیک دهان برد ⁂ یاد آمدش از لعل لب خشک برادر
پس آب فرو ریخت که این شرط وفا نیست ⁂ عباس خورد آب و حسین تشنه برابر
از غیرت عباس بود دور که این آب ⁂ خود نوشد و عطشان خلف ساقی کوثر
پس راند فرس تند ز دریا سوی ساحل ⁂ مشکش بسر دوش و بکف تیغ چو آذر
افتاد بعباس چو چشم پسر سعد ⁂ فریاد برآورد که ای زمرهٔ ابتر
روباه وش از معرکه تا چند گریزید ⁂ هر چند که عباس بود ثانی حیدر
گیرید سر راه بر وی از همه جانب ⁂ با ناوک شمشیر و عمود و نی و خنجر
جنبید ز هر سو سپه از جای چو دریا ⁂ بردند بوی حمله بیکبار سراسر
زین واقعه در خشم شد آن حمزهٔ ثانی ⁂ چون شیر ژیان تاخت بر آن فرقهٔ کافر
از تیغ بجنبش و بکفار رسید تاج ⁂ وز تیر عطا کرد بأشرار همی پر
از کشته و صد پشته بپا ساخت و انباشت ⁂ وز خسته و صد خسته بینداخت و آن بر
ناگه ز کمین تاخت یکی ملحد و انداخت ⁂ با تیغ ز کین بازوی یمناش ز پیکر
خم گشت ز بشکستن بازوش قد چرخ ⁂ خون ریخت ز مظلومی او دیدهٔ اختر
پس مشک بدوش چپ خود برد و بر آویخت ⁂ با قوهٔ بازوی چپ آن ثانی جعفر
جانش بلب از تشنگی و آب بدوشش ⁂ چشمش سوی خیمه و چشمی سوی لشکر
گاهی ز سر پیل تنان کرده برون مغز ⁂ گاهی ز سر شیردلان ساخت جدا سر
ناگه ز کمین که دگری تیغ ستم آخت ⁂ از پیکر او ساخت جدا بازوی دیگر
بشکست ز بیدستی او شهپر جبریل ⁂ در ماتم او کرده سیه فاطمه در بر

پس تیغ گرفت از پی پیکار بدندان / وز خون یلان ساخت رخ معرکه احمر
میخواست باطفال رساند آب ولی کو / تغییر و رادری که خدا کرده مقدر
ناگه ز کمان قدر از شست قضا جست / تیری بسوی مشک از آن قوم ستمگر
بر مردن خود گشت رضا ریخت چو بر خاک / آبی که بدی تحفهٔ اطفال برادر
کفار چو بیدستی عباس بدیدند / بردند بر او حمله چو روبه به غضنفر
لمّا شهد الموت دعی السبط و نادی / ای رحمت حق کن نظری بر من مضطر
بشتافت شهنشاه بمیدان و برافروخت / شمشیر و برانگیخت ز جا باره چو صرصر
از صولت آن شیر خدا جمله رمیدند / روباه صفت هر طرف آن لشکر بی مر
زان پیش که شاهنشه دین بر سرش آید / پرواز نمود از تن وی روح مطهر
وز خون چو تن انور عباس نهان دید / بفکند ز غم خویشتن از پشت تکاور
دستش چو جدا دید ز تن گفت که بشکست / اکنون کمرم از غم عباس دلاور
بنهاد سرش بر سر زانوی محبت / گفت ای همه حال مرا مونس و یاور
برخیز که شد وقت علمداری و یاری / من بیکس و این دشت سراپا همه لشکر
هرگز ننشینی تو حضور من و اکنون / تو خفته و من پیش تو بنشسته چه چاکر
شاها تو ابو الفضلی و من معتقد تو / خود دانی و ادبر دو جهان دشمن داور

فی مناقب سید الوصیین امیر المؤمنین علیه السلام

آهوی تنشین من با بره گشته ملحق / سبزه و گل و ریاحین افزود آب و رونق
ماهی بصید ماهی مشغول چون سلیمان / اکنون چو پور عمران با بره گشته ملحق
تا ترک خور عیان شد هندوی شب نهان شد / چرخش نثار بنمود اختر بجای بیدق

از پرتو و فروغش افروخت چهره لاله — وز تاب التهابش شد آبدار زنبق

ها کیمیاگر باغ مشت زری به نرگس — بخشید از ره لطف تا ابر ریخت زیبق

باد صبا به بستان بین فرشهای الوان — گسترده از ریاحین از سندس و ستبرق

گر ذوق باغ داری در روضه شه دین — بگذر نظاره بنما بین غیرت خورنق

ابن عم پیمبر زوج بتول حیدر — خونریز عمر و عنتر دانای کل منطق

فرمان ده دو عالم شاهنشه معظم — سلطان ماه پرچم دارای مهر سنجق

آن سروری که بودی قبل از وجود آدم — وآن صفدری که زو یافت دین رسول رونق

نام بلند نامش مشتق بلفظ و معنی — ز المصدری که یزدان نامش از وست مشتق

این خط کهکشانش خوانی جز این مدانش — از بهر ذو الفقارش گردون شده است فشق

با طاعت دو مخلوق خواندش رسول افضل — تا حشر ضربتی کو زد روز جنگ خندق

هر روزه چهره ساید کسب ضیا نماید — از خاک درگه او شاه دوازده جوسق

نوح ار نه روز طوفان جودی ز روی رشید — در پای کوه جودی کی می‌رساند زورق

خورشید وار در بدر با صارم هلالی — چون تاخت انجم آسا آن جمع شد مفرق

پیشش پرند و دیبا هرگز نبود زیبا — اندر برش سراپا از پشم بود یلمق

خارج ز وصف تیغش فهم ادیب و صابر — عاجز ز نعت رمحش وهم رشید و عمعق

ای باب شهر احمد وی مست جام سرمد — خوانده ترا محمد نفس و وصی مطلق

اندر سپهر تمجید پیغمبر است خورشید — تو ماهتاب تابان انجم ائمه احق

بعد از نبی امی همتای او کسی نی — کی بشنود مقابل عنقای قاف با بق

گر مستعد مدحت عاجز بشود عجب نیست — کاظهار عجز کردند حسان و هم فرزدق

سنجق: نشان علم

فشق: شگافته

جوسق: معرب کوشک

زورق: کشتی

یلمق: جامه

ادیب و صابر و رشید و عمعق: اسامی شعرا

تا مهر و ماه و اختر در سیر و اقترانند	تا خاک در بهاران پوشد ز لاله قرطق
یا رب همار ماند سر سبز و شاد چون سرو	خصمت همیشه باشد نیلی رخش چو نیمق

در مناقب آن جناب حروف اوایل از مصرعهای اول این قصیده و حروف اوایل از مصرعهای ثانی این قصیده رعایت حروف تهجی بترتیب و عکس ترتیب در آن شده

ا	الف قامت من گشته ز عشق تو چو دال	ی	یا دهن که نکنی ای مه خورشید جمال
ب	برق مهر تو مرا سوخته خوش خرمن صبر	ه	هجر روی تو مرا سوخته از ناله چو نال
ت	تنگ گشته بمن غم زده صحرای جهان	و	وه تو خوش میگذرانی شب و روز و مه و سال
ث	ثبت شد روز ازل در ورق دفتر عشق	ن	نام من با غم هجران تو ای تازه نهال
ج	جان من شیفتهٔ خال زنخدان تو شد	م	مرغ دل هم پی آن دانه فتادش دنبال
ح	حلقهٔ موی دلاویز تو یا شام فراق	ل	لالهٔ روی طرب خیز تو یا صبح وصال
خ	خستهٔ خنجر ابروی تو آزاد بحشر	ک	کشتهٔ ناوک مژگان تو فارغ ز سؤال
د	دارم از دست تو ای سرو سهی حسن کلها	ق	قمری نطق ولی کشته ز بیداد تو لال
ذ	ذره ذره اگر از تیغ جفای تو شوم	ف	فرقت از مهر مه روی تو فکریست محال
ر	راحت و شادی ایام وصال تو حرام	غ	غصه و محنت شبهای فراق تو حلال
ز	زینهار از اهل خرابات که چشم مستش	ع	عالمی کرده ز یک غمزه مژگان پامال
س	سالها چشمهٔ حیوان لبش می جستم	ظ	ظلمت را غمش هیچ نپذرفت زوال
ش	شام هجران تو ای صبح وصال است از آن	ط	طلعت ماه رخت داده بزلفت تمثال
ص	صبر بر باد شده در غم آن روی چو ماه	ض	ضاعَ عُمری وَ مَضی المُدَّةُ فی اَسوءِ حال

ض	ضربت خنجر مهرش بفلک خورده ملک	ص	صوتی این مرتبه هرگز نبود از صلصال
ط	طاقتم طاق شد و شهرهٔ آفاق شدم	ش	شادیم گشت مبدل بغم و رنج و ملال
ظ	ظلم آن نرگس جادو نتوان نقل نمود	س	سال و مه پیر فلک گر بشود خود نقال
ع	عشقبازی نبود بازی افسون و حیل	ز	زاهدی نیست ز تحت الحنک و قطه و شال
غ	غوطه در خون زدن و ناوک مژگان خوردن	ر	روی از عشق نه برتافتن آنگاه وصال
ف	فاش شد قصهٔ عشق من و خورشید رخش	ذ	ذرهٔ سایه نیفکند بر این بی اقبال
ق	قدم از بار جفایش بشود خم چو کمان	د	دلم از ناوک مژگانش شود چون غربال
ک	کاسته می نشود سوزش عشقش بدلم	خ	خواه در صحن چمن باشم و یا در اغلال
ل	لاله رخ سرو قدای دلبر شیرین حرکات	ح	حسن تو برده گرو از مه و خور در همه حال
م	مهر تو با دل آشفتهٔ من بنشست	ج	جان بوجد آمد و تن شد بطرب مالامال
ن	نون ابروی تو تیغیست که خون ریزد از او	ث	ثانیش نیست مگر تیغ علی روز قتال
و	والی ملک ولایت شه اقلیم کمال	ت	تاجدار دو جهان دست خدای متعال
ه	هیبتش برده بتاراج شکوه کفار	ب	بیرقش کرده نگون رایت اصحاب ضلال
ی	یافت از بازوی او دین نبی فر و بها	ا	اسمانراست ز خورشید علی فر و جلال
	کرده از تیغ دو سر قطع بیک ضربت تن		راس عمرو بخس نحس بمیدان جدال
	ز آتش برق وش شعله کش صمصامش	.	پر جبریل امین سوخت و بال میکال

ایضاً فی مناقب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

دوش کز باز چرخ شد باز نهان در آشیان	زاغ ظلام و بیضه ها گشت در آسمان عیان
چهرهٔ چرخ چنبری گشت ز نور حیدری	باز بساط گوهری چید شب اندر آسمان

من بوسادهٔ است مشکی و قلم بکف — کاه بفکر من عرف که بخیال کن فکان
بفلک و نجوم و ارض و انهمه عمق و طول و عرض — عقل کند چگونه فرض از کم و کیف خلقشان
آنش ثبات اینش سیر آن زادات خیر و شر — و این بصفت خلاف غیر این بسه بعد مثل آن
چار طبیعت محل آتش و باد و آب و گل — از چه شدند مستقل و ربه نهاد لیس جان
من بدل این تفکرم کان مه زهره منظرم — کرد طلوع از درم از ره مهر ناگهان
رمز بغمزا و عجبین طره بغره اش مکین — سنبل او بگل قرین عقرب او بمه قران
مشک فشان کلالهٔ اش زاله بهرگ لالهٔ اش — ماه قران بهالهٔ اش هاله به نجمش اقتران
کرده دو ترک مست او جیش و حبش نهاده زر — برده بلعل در فرو کرده بشب قمر نهان
نرگس او همه فتن سنبل او همه شکن — سرو قدش چنار ون پستهٔ لب چو ناروان
برلب تنگ شکرش کرد زلال کوثرش — از خط سبز لشکرش مورچه سان گرفته سان
من چو بدیدم آن پری با همه ناز و دلبری — گشت و لم رغم بری یافت تنم ز تو توان
قمت سعیت عاجلا اطفت بمهر و گل — قلت عففت من البلا الحبة قلبی الامان
چند در ایر اختفا مجتبی چو خور در آ — خطهٔ خاک ده صفا عالم پیر کن جوان
پستهٔ لب کشود پس گفت که چند هیچ جس — پر یم حیرت و هوس میل کنی بهرگران
ز اسب و رخ پیادهٔ مات رخان ساده — بیلقینی و داده شه بسوارهٔ چیان
مهرهٔ مهر و مه بفکن و و ورشو زده — کین فلک افعی سیه هست و خیالش امتحان
سیم سبیکهٔ امل کن بزر عمل بدل — زانکه زکف برد اجل نقد حیات رایگان
سام و لشنگ نیو کو نوذر و طوس و گیو کو — ایرج و سلم و ریو کو زو و زال دار دوان
کو جم و جام جم کجا بزم و دراوشم کجا — رستم پلیس کجا نیست نه شه نه شه نشان

روزن پنجگان خود بسته کن از کل خرد ... تا حرم دولت شود روشن چون رخ مغان
مدحت خاتم الرسل احمد هادی السبل ... علت خلق جزو و کل آر مدام بر زبان
مدح نبی و آل بیت آمده زاد یوم بیت ... هان بنگر که او زینت آیت قل کفی بخوان
ویژه ولی حق علی مقصد انما ولی ... نیست گر او خدا ولی هست بملک قهرمان
شیر خدا اسد شه نجف میر هدی مه نجف ... شحنه اگر نجف غوث بشر غیاث جان
حافظ های بسمله نقطه بای بسمله ... آمده تای بسمله از ره معنی و بیان
دست خدا که پای او پشت نبی است جای او ... کن سر و جان فدای او تا برهی ز هر هوان
وارث ملک اصطفا ناصر دین مصطفی ... رونق زمزم و صفا زورق ورطه امان
صاحب سر من عرف قائل قول لو کشف ... شاه شرف شرف علت غائی جهان
شافع یوم واپسین قامع قوم ناکثین ... شاه فلک در آستین ماه ملک در آستان
عالی سرور امم والی کشور همم ... دست و دلش که کرم برده گرو ز بحر و کان
زهره زجاه و شان او ثلث نبی نشان او ... از لب درفشان او نهج بلاغه یک نشان
از کرمش فلک رهین در حرمش ملک مکین ... جرم ز حزم او زمین نظم ز عزم او زمان
هندوی قصر او زحل جلوه بقصر او حمل ... از حسدش یک دغل در حشمش یک حبان
رعد و صهیل اشقرش صاعقه برق خنجرش ... هشت بهشت منظرش هفت سپهر نردبان
امر مقدرش قضا حاجب محضرش قضا ... نایب خنجرش قضا بنده قنبرش جهان
پرده درگهش فلک پرده خرگهش ملک ... بخشش هر کهش ز لک بیش و فزون ز ترجمان
یک شده مه پرند او خنگ فلک سمند او ... کاهکشان کمند او قوس قزح در آن کمان
در رحم خاک او ظفر در خور جام او قدر ... برق حسام او سقر خلق کریم او جنان

هوان
لت و خواری

در که بزم و رزم و کین خلد و جحیم او مبین
بزم کهش لسان این رزم کهش نشان آن

ای در درج مصطفی وی مه برج اصطفا
ای گل گلشن صفا وی شه ملک لامکان

مردم چشم آدمی نور صفا و رمز می
در همه دهر حاکمی بر همه شهر حکمران

دوسته از حق اصغری لیکن ثقل اکبری
شهر علوم را دری جسم رسول را روان

گوهر بحر رحمتی داور دهر هستی
شاهد شهر حکمتی جاه بهر بهروان

نیزهٔ ساعقه وشت تیغ پر آب و آتشت
داده بخصم بی هشت نار و جحیم را نشان

معتقدت که در است عمر همی کند تلف
پادشها سوی نجف خدمت خود و را نجوان

بلکه زمین آن زمین تخت شود و را قرین
طرفه فروغی از یقین در دل او فتد نهان

تا که بچرخ چنبری زهره و ماه و مشتری
تیر و عروس خاوری است مسیر و اقتران

باد بسر معاندت خاک ره محامدت
طعمهٔ ز آتش حاسدت باد بجای آب و نان

فی مناقب امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیهما السلام

ای بت زهره چهر من وی مه مشتری جبین
فتنهٔ خلخ و ختن غیرت لعبتان چین

زان لب عیسوی النفس کر بتنم دمی دمی
زنده کنی چو عاذرم معجز تو شود مبین

غیر زلال کوثرت جز لب لعل شکرت
لعل که دیده اندرو چشمهٔ زهر و انگبین

اختر طلعت ترا زهره و مهر مشتری
خرمن ماه روی تو حور و پری است خوشه‌چین

صبح بیاض غره ات شام سواد طره اشت
جان ز بیاض آن فرح دل ز سواد آن غمین

ماه دو روزه اند کی هست بعقرب هر کی
ماه رخ تو سال و مه گشت بعقرب قرین

چون بدلم تو ای نهان و اندلم هم پیش تو
خواهی اگر ز من خبر آینه دلم ببین

داد بباد شقشقت آر آب و گل وجود من
آتش عشق تو ولی هست بجان من عجین

اشاره بحدیث انا و علی ابوا هذه الامه

خاطر غیب‌دان تو چون زمن آگه است از آن   مُهر سکوت بر لبم ماند ز عقل و دین
چشم من و جمال خود گر کنی آشنا بهم   است و باب و مام تو بر تو کنند آفرین
چون تجلی کمالها جلوه شود عیان از آن   تافت فروغ عشق تو بر دل من در العین
من که ز صحبت بتان چون برهم گریزیده   سجده برهم تر اکنون رشک برهمنان چین
گرچه ز قرب معنوی راحت روح من تویی   لیک ز بعد صوریت آدمن است آتشین
گر تو بدین ثبوت حق منکر دعوی منی   خیز بریم داوری نزد امام هشتمین
ناظر محضر قضا مهر سپهر ارتضا   تالی مرتضی رضا معنی صورت یقین
زادهٔ خاتم الرسل علت خلق ماء و طین   دوحهٔ باغ عقل کل وارث انزع البطین
آدم یوسف ابتدا نوح خلیل مرتبت   موسی عیسی آستان عیسی موسی آستین
مهر سپهر مکرمت خسرو تخت سلطنت   محور چرخ معدلت مرکز دایره زمین
واقف هر چه داستان کاشف راز باستان   قوت قلب باستان قرة عین راستین
اختر برج هل اتی گوهر درج لافتی   لالهٔ باغ قل کفی دوحهٔ راغ یاوسین
لمعه از رخش قمر خنده از لبش شکر   زآب کلام او گهر یافت صفا و شد ثمین
لنگر زورق امان داور خط جهان   ضامن رزق انس و جان بنده حق پناه دین
خیل رسل ورا خدم خیل ملایکش حشم   هفت سرادق خیمش شش جهتش سپه نشین
خسرو یک ز طلایه‌اش فر هما ز سایه‌اش   روضه عرش پایه‌اش غیرت جنت برین
پیر فلک غلام او توسن چرخ رام او   ساغر مهر جام او کاسه ماه ساتکین
عرش رواق از درش خیل نجوم لشکرش   حامل موت چاکرش روح الامین ورا معین
با کف زاد او سیه روی سحاب بهمنی   وز لقب تیغ او شرر در دل پور آتشین

رایت نصرت آیتش آیت ماه انشان خاتم جم ذخیره اش چهرهٔ مهر را نگین

از خدنگش یکی اجل وز خشمش یکی زحل در نگهش نهان نهان در سپهش عیان عیان

پیچ خم کمند او حلقهٔ و طوق مهر و مه خاک سم سمند او سرمهٔ چشم حور عین

نوبت بارگاه او طنطنهٔ جلال وی صبح و مسا کنون کند گوش فلک کر از طنین

کاو زمین ز خشک و تر بار عطاش کی نیفت خشک فلک ز ماه نو داغ و ز پشت بر جبین

ابر ز جود او سخی بحر ز فیض او غنی چرخ بحکم او روان خاک بامر او مکین

ای شه عرش بارگه خسرو کرسی آستان مالک حومهٔ رضا سالک مسلک یقین

در دو جهان تو ناظمی وارث علم کاظمی تاج سر اعاظمی کف تو رزق را ضمین

چشمهٔ فیض سرمدی حارس ملک ایزدی هادی شرع احمدی شافع یوم واپسین

خاک ز حزم تو سکون باد ز عزم تو دوان آب ز لطف تو روان نار ز قهر تو سخین

معتقدت بکار دل مشکل عقدهٔ بود وقت عنایت است هان دست برار ز آستین

تا که ز عشق و عاشقی اهل ادب سخن کنند وز رخ و زلف و خال و قد وصل و فراق و مهر و کین

منکرو قاید حقت شود خوار چه خار در جهان زایر و مادحت بود تازه چو گل بفرودین

در تهنیت ولادت حضرت خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه علیه

عید مولود است خلد امروز زیور یافته زان شکوهی مسجد و محراب و منبر یافته

نه فلک در پنجهٔ از شش جهت دریک نشاط هر سه رود و هفت باب و چار طا دریافته

عید میلاد شهنشاه سریر اصطفاست آنکه عرش از گرد نعلین وی افسر یافته

احمد و محمود ابوالقاسم محمد کاسمان خویش را بر درگه او حلقه بر در یافته

مظهر الطاف یزدان گوهر گنج نهان آنکه جاهش را ملک از عرش برتر یافته

آن سلیمان چاکری کائینه آئین او / پیش از و خضر از پس سد سکندر یافته

طرد شیطان شب میلادش از گردون بتیر / طاق کسری کسر و رخنه قصر قیصر یافته

ساوه شد دریاچه اش خشکیده زآب فی دگر / کس در آتش خانهٔ زردشت آذر یافته

انبیا در بزم قربش خورده آب زندگی / اولیا از شهد نامش طعم کوثر یافته

تحفه اش قدس خلیل و می کسارش جبرئیل / باده اش از سلسبیل از ماه ساغر یافته

زالتفاتش مشتری دستار و مسند شد نصیب / وز عطایش عطارد کلک و دفتر یافته

روی روز از نور رویش گشته کافوری نقاب / نافه شب از جعد مویش مشک اذفر یافته

خضر در ظلمات از ره جسته تا عین الحیات / نوح در جودی از کشتیش لنگر یافته

عقل کل تورات و انجیل و زبور و صحف را / در یکی نقطه ز قرآنش مستتر یافته

امرء القیس از معانی بدیعش در بیان / نیست طرفه خود بلید او با لبید ار یافته

دختران نعش طاق از فر او از جفت لیک / امهات از لطف او وز آباء شوهر یافته

آسمان خنگش قریش از فر و طبلش روز رزم / شهرهم زآواز یک الله اکبر یافته

فتح احزاب و حنین و خیبر و بدر و احد / نی ز لشکر بل ز شمشیر غضنفر یافته

هر سعادت کاسمان از مشتری دارد نظر / از جبین زهره زهرای اطهر یافته

آب و تابی کز مه و مهر است هالیل و نهار / هر دو را از طلعت شبیر و شبر یافته

شد عیان از گوهر شبیر نه در ثمین / گر صفاشان آبرو این هفت اختر یافته

لیلة الاسری که از اوج قاب قوسین گذشت / پس سخن آنجا ز حق از لفظ حیدر یافته

ای رسولی کآفتاب از باختر بعد الغروب / قنبری زامر وصیت ره بخاور یافته

صادر اول نقیبی و نعلها مشتق ز نوست / هر چه فعل است اشتقاق آن ز مصدر یافته

قدس خلیل نام جائی است

عقد بابر

عقل با آن دانش و امکان قرین تا بوجوب — ما سوی الله را عرض ذات تو جوهر یافته
ملت اسلام را و رباب کز سبیل قیستن — چشمهٔ صاف ترا دشمن مکدر یافته
حیرت قیصر تا زحد بگذشت دین از دست رفت — صیحهٔ ناقوس اثر در هفت کشور یافته
لشکر دجال اکبر بین بتاخت آسیا — و آسیابش در خراسان آب دیگر یافته
شهسواران و وزیران را ز اسب پیلتن — پس پیاده بر زمین رخ مات و شه در یافته
پیره زالی از فرنگ و دستان و فیل و رخ و پیل — مصر و هند و سند بحر و بر مسخر یافته
تا نگشته رایت کفار در بطحی علم — کن لوای دین بپا کاسلام تسخیر یافته
حجت ثانی عشر مهدی هادی کن روان — کز خروجالیارا خصم خر تر یافته
کی تواند معتقد مدح کسی کز فوق عرش — در مدیح خویش یزدان را ثناگر یافته

در مناقب سید الشهدا ابی عبد الله الحسین علیه السلام در سفر عتبات عالیات خدمت آن حضرت انشاد داشته

یارب این درگهش ملایک خاکبوس آید همی — حلقهٔ زان این سپهر آبنوس آید همی
حاجب بارش برتبت چون سلیمان نبی — سائل درش چو پور فیلقوس آید همی
از گدا این خیر و گردون اساس است ای روان — کز غبارش اهل ایمان را عطوس آید همی
تا کهم پیر خرد هی زد شو آگه کین جناب — جبرئیلش گاه و بیگه خاکبوس آید همی
کعبهٔ ثانی اسلام است این کز هر طرف — پارسا سویش ز پاریس و پروس آید همی
این بود درگاه شاهی کآسمان و اخترش — با بساط او چو نطعی پر فلوس آید همی
خسرو لب تشنگان سلطان مظلومان حسین — آنکه مهرش انس و جان را در نفوس آید همی
میر اقلیم شهادت شمع جمع اولیا — کآسمان جاه را شمس الشموس آید همی

گاه بزمش مشتری و زهره هردو از خدم — روز رزمش مهر و مه بگجفت کوس آید همی
از غبار لشکر آن قرة العین رسول — توتیا در چشم شاهنشاه روس آید همی
ماه جاهش کی قبول همسری خواهد نمود — کو که خورشید درخشانش عروس آید همی
در مذاق دوستان مهرش شفا و بر عدو — همچو زهر بیل تن برا شکبوس آید همی
تا رک خصم دغا از تیغ او روز وغا — تا جدا از خون خود همچون خروس آید همی
تنگ و تنگ آید بغض و شخص او کر روز جنگ — نه فلک ربع و مه و مهرش ترس آید همی
از سنانش رخنه در ارکان آئین فرنگ — وز حسامش شعله بر دین مجوس آید همی
از جمیل توسن گردون خرامش در مصاف — روی ننکر فی خصمش سند روس آید همی
چون بدارش صاحب آیات تسع از جان و دل — پیشکارش صانع صنع لبوس آید همی
خصم سبّاح از دم تیغش دمی یابد نجات — گز اعادی بحر خونی از روس آید همی
هر که نشنید از ریاض حب او بوئی کنون — از نعیم اخروی فردا یئوس آید همی
اختلاف و ائتلاف روحها و از الست — پس چه حاصل گر مخالف چاپلوس آید همی
یا قتیل العبرة ای شاهی که بر مظلومیت — تا ابد از دوستان آه و فسوس آید همی
انّ من کان لکم عونًا لکم کا الحبیب — آن حبیبی کز ولا در خون غموس آید همی
بذر تست یدشما ور نه کجا شیخ شهید — قابل تصنیف ذکری و دروس آید همی
کمترین مادحان و مقبلان شخص تو — تحتشم نزالحق از دونای طوس آید همی
مدحت جدّ و اب و امّ و اخ و اولاد تو — کی بیان در صفحهٔ صحف و طروس آید همی
نعت جدت هست مشکل همچو بر گردون عروج — وصف بنت صعب چون حرب بسوس آید همی
مادح و مهمان تو شد معتقد اکرام او — از کریمی تو شایان بی عبوس آید همی

روسا جمع ترس که بمعنی سپر است
صاحب آیات تسع موسی
صانع صنع لبوس داود اشاره بآیه علمناه صنعة لبوس
سبّاح شناکر
طروس جمع طرس یعنی کتاب

تا که هر روز از سر تو خسرو سیارگان … اندر ایوان مقرنس در جلوس آید همی
دوستت با شاهد عشرت قرین بادا مدام … دشمنت را زهر حسرت در گلوش آید همی
آبروی ساجد خاک تو بادا هی فزون … تا ز سنگ آتش ز آیینه عکس آید همی

در مدح سلطان جمجاه ابو المظفر ناصر الدین شاه قاجار و بیان وضع صندوق عدالت

ابشروا و استبشروا یا قوم اذ قام المراد … زاهتمام عدل شاهنشاه جمجاه جواد
شهریار کامکار تاجدار تاج بخش … قهرمان هفت کشور خسرو گردون نهاد
ناصر دین کاسر کفر آفتاب خسروان … ظل حق لیث الوغا غیث الوری غوث العباد
سنجر طغرل دل و تیمور قاآن معدلت … قیصر هرقل کف و دارای اسکندر نژاد
ناصر الدین شاه غازی خسرو جمشید جام … وارث ملک فریدون یادگار کیقباد
ابر رحمت قطب ملت کهف دولت پشت دین … آیت حق فیض مطلق شیر خلق میر راد
مهر و ماه از خوان احسان عطایاتش و نان … دین تل خاکستری از مطبخش مشتی رماد
بر قضایای تیر دلدوزش نشاید اعتبار … بر قدر رای تیغ جان سوزش نباید اعتماد
از جلالش فرش عرش و با شکوهش کوه کاه … با سنانش آتش آب و با بنانش خاک باد
نوک رمحش از رخ مهتاب برباید بیاض … برق تیغش از رخ شب بجور بزداید سواد
روز رزم و بزم ذات الکرسی و تیرش نهر … خوانده آن یک آیة الکرسی و این ان یکاد
از صهیل اشقرش در جسم خاقان ارتعاش … وز شعاع خنجرش در جان قیصر ارتعاد
از جبینش تخت روشن چون سپهر از مه تمام … وز جمالش تاج رخشان همچو از خور بامداد
شهر بندی رایان زر و سیم ز ابر بهمن … ملک دین رونق ز بازویش چو از حیدر جهاد
در که بخشش یم و کان با دل و دستش بخیل … در صف هیجا تهمتن پیش پیکانش شغاد

در کلام و نحو و حکمت فخر رازی را امام — در نجوم و شعر و هیئت انوری را اوستاد

روز عزمش چون قضای آسمانی انقلاب — سیر امرش چون مسیر اختران بی ارتداد

هرقل آمد گر به بیت المقدس این شد در بخت — ور ملک شه شد بحکم کربلا ابن فشاد

خسروان از صدر ملت تاکنون بخشش کشد — این سعادت را تسلسل بل الی یوم التناد

چون سلیمان کرد سیر ربع مسکون در دو ماه — لیکن این از فعل آتش وآن یک از تاثیر باد

سیرش از روم و پروس و روس و بلجیقا گذشت — مقصدش تا لندن و پاریس و برلین اوفتاد

کرد تا موضوع صندوق عدالت در جهان — زنده شد شاخ صلاح و کنده شد بیخ فساد

الحق این صندوق گوش هوش شاه عالم است — مرحبا گوشی که هرجا بشنود داد عباد

آن زری کز نقل و قفا ده فواکه اخذ آن — رسم بد شه داد تخفیفش ازین شهر و بلاد

شیخ و شاب و نیک و بد صبح و مسا این وردشان — کانچه کم زین جمع شد بر عمر شه باد ازدیاد

تا شد دستور ارسطو دانش آصف منش — صدر اعظم شد نگشت او وصاف عهد جم زیاد

آنکه بادبشکر و کشور زرایش انتظام — وانکه دارد مذهب و ملت ز بازوش اعتضاد

در کفایت نسبتش با صاحب ابن العمید — نسبت طاوس با زاغست و نقل باز و خاد

خسروا شاها خدیوا شهریارا داورا — معتقد را بی غرض دان کن بعرضش اعتقاد

نی امیرم نی وزیرم نی مشارم نی مشیر — نی طبیبم نی منجم نی مرید و نی مراد

نی ظریف و روستاییم تا ستایم کدخدا — زانکه شاید یکه و من چو بخشندم یوم الحصاد

همتم صرف معانی حرفتم نشر ادب — صنعتم شیرین زبانی سیرتم صدق و سداد

از غم خلقت کنون الکنم تا روز حشر — هی نگویی در جواب حق که آگاهیم داد

فارس از ضحاک طبعان گشته ویران چون صطخر — تو فریدون صدر اعظم کاوه ایم بل داد

رفته تا مهر و مه از جور و ستم صبح و مسا — دود از بهر دو دهان و داد از هر خانواد
در مضافات بنا و راز رساتیق و قری — نیست داری با جدار و نیست بابی با عضاد
الخصوص بردم که از سیل ستم خشت و کلش — رفته چون شهر سبا بر باد طغیان و عناد
نز رعایا نز برایا اندر آن نام و نشان — نز منابر نز مساجد اندران عود و عماد
وز ثمر خالی بساتینش چه جنات سبا — وز اثر خالی بیوتش چون دیار قوم عاد
هر که عامل شد در او یکروز تا پایان عمر — فاقه و فقرش بود در امتداد و در اشتداد
الله الله ای ملک افتاده کان را دستگیر — تا سرای جهان آری بدام انقیاد
از ده ویران نخواهد خسرو عادل خراج — نیست بخرد هر کسی کو نطق جوید از جماد
هر سخن کامد مدیح شه اگرچه شعر من — از سواد دیده حور است و آنرا مداد
گر خطائی در خطاب است و ادای ناصواب — از کرم آن لغزشم کن عفو قد یکبو الجواد
ذال معجم چون بدال اخت و قریب المخرجند — لاجرم آمد میانشان در قوافی اتحاد
بخت یاری گر کند زین جامه گردون بختیار — آری از گرمی بکرمان شد کرم هفتواد
از یکی جامه مخلع شد ز سالار رسل — با همه جرم و معاصی صاحب بانت سعاد
تا بود در گیتی ابعاد ثلاث و باد و خاک — تا بود مابین آب و آتش سوزان تضاد
دشمن شه دل پر آتش روی بر خاک هلاک — دوستانش آب دولت باد در جوی مراد
حضرتش کو کهف ملت ناصر دین نبی — بر سر این صدر رئیس و خسروانش بنده باد

في المسمطات والتنظیمات

المسمط الاول في مناقب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام

بجام ریز ساقیا می که بی خمار شد — می که از نشاط او مسیح عیسوی اثر شد

ز فیض رشحهٔ از و محیط مایه دار رشد نهفت خط جام او رقم زهشت و چار شد
فروغ برق به قفس نقاب روی یار شد

با مر حق چو در ازل بنای عرش هشته شد ز لم یزل بساق آن ثنای می نوشته شد
بخاک بو البشر از و چو قطره سرشته شد پی مزید حرمتش بسجده هر فرشته شد
بلی بدان طفیل می که خاک به زنار شد

مرا ز باده ساقیا چو چشم خویش مست کن دوباره تازه جان من ز باده الست کن
پس از پرستش صمد مرا صنم پرست کن چو نیست کشتم از غمت مرا دوباره مست کن
چو لعل روح بخش تو مسیح روزگار شد

الا دلم ملول شد ز قیل و قال مدرسه که نیست حاصلی در او بجز فریب و وسوسه
خوشا صفای میکده نواحی مقدسه بنازم آن مهندسی که در بدیع هندسه
ز نوک کلک قدرتش بر آب و گل نگار شد

اگر چه نیست معتقد ز واقفان میکده حدیث می کشی او بمی کشان نیامده
برندی و بعاشقی ولی بسی قدم زده ضیاع او عقار او مدام صرف می شده
تمام روزگار او بخرج عشق یار شد

من ار که باده می خورم نه با بخیل میخورم زخان واده کرم ابا خلیل میخورم
زساغر محمدی می سلسبیل میخورم حضور جبرئیل پی ز سلسبیل میخورم
ازان می که ساقیش قسیم خلد و نار شد

وصی ختم انبیا ولی انما ولی صفای زمزم و صفا نهنگ بحر بر دلی
سنامی مشعر و منی اثر بر بشیه ملی امام دین ابو الحسن جناب مرتضی علی

شهی که معجزات او فزون تر از شمار شد

ببدر و خیبر و احد بُد او نبرد آزما — نه هیچ اول و دوم نمود پشت هر سه جا

ز قتل مرحب آمدش ز فوق عرش مرحبا — نه مثل او دلاوری قدم نهاده در وغا

نه تیغی از برندگی بسان ذو الفقار شد

ز معجزات ذات او رجوع شمس آیتی — بمدحت و صفات او کتاب حق درایتی

با مر حق ثبات او وصف احمد حکایتی — زکات در صلات او ز جود وی روایتی

بسی صفات حق عیان از آن بزرگوار شد

که فکندن بتان ز بام کعبه هشت پا — بر اسم حق که نقش بد بدوش ختم انبیا

چگونه پا نهد کسی بر اسم اعظم خدا — مگر کسی که ذات او نباشد از خدا جدا

نصیری این شنید کز طریق بر کنار شد

وجود مرتضی گر از وجود حق جدا بدی — چگونه جای پای او بدوش مصطفی بدی

اگر پرستش کسی روا پس از خدا بدی — یقین پرستش علی پس از خدا روا بدی

که در صفات ذات او چو ذات کردگار شد

علی که در خدائی وفقد کیش سخن بود — چسان بر او مقدم آنکه بنده وثن بود

وثن پرست پیش حق نه چون وثن شکن بود — خلیفه بعد مصطفی یقین ابو الحسن بود

نه آنکه داشت نسبتی نه اینکه یار غار شد

تو ای امام انس و جان که شاه عرش حضرتی — خدیو مهر افسری امیر چرخ درگهی

بنه سپهر خسروی نشستن جهت شهنشهی — هر آنچه بود واقفی و زانچه هست آگهی

توئی که علم و فضل تو زیاده از شمار شد

خدایرا تو مظهری با نبیا تو رهبری | برا ولیا تو سروری ز ممکنات برتری
ز حق تو وسال اصغری اگرچه ثقل اکبری | رسول را برادری بشهر علم او دری

بروز حشر داوری تو لی که با تو کار شد

محددی جهات را روان کنی فرات را | دهی تو کائنات را بامر حق برات را
حیات را ممات را قرار را ثبات را | نبین را نبات را جماد را نبات را

طیور را و وحش را هر آنچه آشکار شد

پناه خلق عالمی بعرش و فرش ناظری | سمیع و حی و عالمی بشرق و غرب حاضری
سبب چه بد که نامدی بکربلا تو از غری | که نور چشم خود حسین غریب و فرد بنگری

در آن زمان که از حرم بدشت کارزار شد

نظر نمود در خیم ندیده زنده یک نفر | نیافت مانده هیچ کس بجز زنان خون جگر
نه از برادر و پسر بجا نشانی و خبر | نه از صحابه و سپه بخیمها عیان اثر

بغیر عابدین و بس ز دیده اشکبار شد

بحالت غریبیش بگریه جمله قدسیان | نه اکبری در آن میان که گیردش بکف عنان
نه قاسمی که باشدش رکاب دار آن زمان | بکف عنان مرکبش سکینه با دو صد فغان

با آه و ناله زینبش دوان رکاب دار شد

بگریه گفت زینبش که ای ضیاء چشم تر | بگو پس از تو چون کنم بطفلکان بی پدر
چسان دهم تسلی این زنان پر ز خون جگر | بگفت شه وکیل من خدا بود درین سفر

شکیب و صبر پیشه کن چه حکم کردگار شد

المسمط الثامن

فی مناقب حجة الله الامام الثانی عشر صاحب العصر والزمان ع

طلوع کرد ساقیا بمغرب آفتاب می | زمشرق کف تو کو طلوع آفتاب می
گل انابه خار شد بهار توبه گشت دی | دماغ منکران وی بسوز هی بزخم کی

بجام جم بریز می که آخر الدوا ست کی

ز آب و خاک میکده سرشته از ازل گلم | از آن بسوی میکشان زروی صدق مایلم
ز قیل و قال مدرسه نگشت هیچ حاصلم | بغیر پیر میکده که کرد حل مشکلم

کجاست رود و عود و دف کجاست چنگ و نای و نی

چه سال و مه که روز و شب بدی دلم همیشه خون | ز مغنیان بگفت کو هزار شکر حق کنون
که هست وقت خرمی نوای غم شده نگون | خوش است باده ساقیا بناله چنگ و ارغنون

نوای نای و نی بود بزیر پرده تا بکی

هر آنکه وصل یار من بجان و دل طلب کند | چو معتقد بعاشقی مدام روز و شب کند
نه منت از عجم برد نه مدحت از عرب کند | نه لاف از حسب زند نه فخر از نسب کند

نه پا نهد به تخت جم نه سر دهد بتاج کی

الا الا سروش جان صلای جشن جم زده | چو خم خدیو جم خدم چه جشن غیرت سده
بشیخ و شاب میکده نو مطربا خبر زده | رسیده پیر میکشان کشنده پیش آورده

عصایب و نجایب از عراق و مصر و شام و ری

بقیة الله المنتهی که زوست حکم خیر و شر | چو هر نام نامیش به بر و بحر منتشر
ختام خیل اولیا سمی سید البشر | پسین خلیفه خدا امام ثانی عشر

که دست عدل او کند بساط جور و ظلم طی

سده
نام جشنی است که
پسران کیومرث که
بزعم مجوس آدم
صفی است به صد
تن رسیده بود
جشن کردند

روان جان عسکری امین ملک ایزدی | مه سپهر سروری شه سریر سرمدی
قوام دین جعفری نظام شرع احمدی | گل ریاض حیدری سلالهٔ محمدی

چراغ دودهٔ مُضر ضیای دیدهٔ لؤی

ستوده مهدی امم یگانه هادی ورا | بخلق خلق مصطفی بعلم و زهد مرتضی
بوقت معرکه حسین بگاه حلم مجتبی | سپهر مجد و مکرمت جهان عزت و علا

نبات نقش ماسوا وجود اوست چون جُدی

شهی که برق تیغ او چو از نیام سر زند | ز یک شراره صد شرر بجان خشک و تر زند
بکشته پشت معرکه بچرخ تکیه بر زند | لوای دین بخاوران بسان باختر زند

درخت کفر برکند ز بیخ دین چنان که نی

در کنوز معرفت بخلق باز می کند | زمین زمان دولتش بعرش ناز می کند
مسیح با وی اقتدا که نماز می کند | بکوفه موکبش چو روی از حجاز می کند

کشد بدوش غاشیه خضر به پیش روی وی

نهند داغ طاعتش ملوک ارض بر جبین | بپیش برند پیشکش خراج روم و روس و چین
چنانکه پر شد از ستم ز عدل پر کند زمین | ز نور روی او شود جهان چو جنت برین

بعهد او تمیز نی میان آفتاب و فی

خوش آن زمان که شاه من بتخت ملک جا کند | ز حشر و نشر پیشتر قیامتی بپا کند
قصاص جد خود حسین ز خیل اشقیا کند | در انتقام او خدا بوعدهٔ اش وفا کند

دهد بباد خاک شان ز آب تیغ و نار فی

بخاطر آوردمی که جد بی قرینه اش | فتاده بود و شمر دون نشسته روی سینه اش

گهش نظر سوی نجف گهی سوی مدینه اش　　گهی نگه بزینبش گهی سوی سکینه اش
چنانکه شد بحالتش فلک ز شرم غرق خوی

کجا رود ز خاطرش دمی که نعش اکبرش　　فتاده بود غرق خون چو لاله در برابرش
ز تیغ کین جدا شده دو بازوی برادرش　　ز نوک تیر حرمله دریده حلق اصغرش
بناله که یا اخا بگریه که که یا بنی

کجا رود زیاد او حدیث تشنه کامیش　　دمیکه زد ز کین سنان سنان بحلق سامیش
کسی نکرد یاریش تنی نگشت حامیش　　دریغ و درد آن زمان نبود جد نامیش
که بنگرد عزیز خود ذلیل آن گروه غی

هزار بار اگر شد یزید و تا بجان او　　چسان شود تلافی این ز چوب خیزران او
بیاد دوستان او و مشهور داستان او　　خصوص آنزمان که شد علیل ناتوان او
بمجلس یزید دون زنان و دختران نبی

برهنه سر نحیف تن ضعیف جان و دل غمین　　بسر یزید تاج زر به تخت خسروی مکین
بپا ستاده پیش او زنان و زین عابدین　　بگردنش غل ستم ببازویش طناب کین
بطشت زر سر حسین یزید دست جام می

المسمط الثالث ایضاً فی مناقب صاحب الزمان عجل الله فرجه

رسید مژده ساقیا که دور دور شاه شد　　خدیو یوسفی نشان عزیز مصر جاه شد
نوید فتح و نصرتش بر اوج مهر و ماه شد　　کمینه چاکری از و شهی ملک سپاه شد
ولیش گشته سرخ رخ عدوش رو سیاه شد

عدو ز مشت خویش زد ز خیره بر دو رفشها　　ز بیم و قیس بن مصرئین در رفشها

در فتنهای مختلف ز زور بانیفتنها زچند مرده مانده شد کلاه ها و کفنها

ازین گریز انکه بزاحف زبرک کاه شد

نداد هیچ فائده مصالح گروپ شان نه حدت نظام شان نه عدت پروشیان

نه تاربیت کوه کن نه توپ قلعه کوبشان ز آب سیف ذیلفا فسرد نار توپشان

اشاره بقضیه هکس پاشا است در سودان

عدو به بحر احمرش زبیم او پناه شد

زضرب حامیان دین چو جیش هکس خسته شد با مراد مربعی لبان قلعه بسته شد

بخرق عاده خرق آن زریح یک دو دسته شد از آن سپاه یکنفر نه جسته و نه رسته شد

متمه و قلیعه خود براین عمل گواه شد

متمه و قلیعه اشاره بردو جز است

بقتل این فراعنه کلیم عصر زد علم ز خون شان دو باره شد سرانیل چون یم

شد آن زمان که قبطیان کشند جا بقعر یم ز نو شوند سبطیان بمصر میر و محتشم

خود این نوید بار ها بموسی از اله شد

شد آن زمان که پرده ها ز کار ها بر افتد عیان شود نوشتها بساط دیگر اوفتد

ز پیکر قریشیان هزار ها سر اوفتد چو ریش کاو و کون خر ز اسب و اشتر اوفتد

ریش کاو و کون خر کنایه از احمق

که از حریر و دیبه شان مخد خوابگاه شد

شد آن زمان که شاه من عیان ز بی طوی شود بیام کعبه رایتش با مر حق بپا شود

سنجاکیوس بقدمش قد حرم دو تا شود مقام و رکن از رخش چو مروه با صفا شود

ندا رسد ز آسمان که عصر عصر شاه شد

منظر بدست گویمم که تکیه داده بر حجر ز شهپر ملائکه فتاده سایه اش بسر

ستاده در حضور او خلیل و نوح و بوالبشر دمی از ظهور خود دهی بمردمان دهد خبر

که وقت نصرت است هان زکفر دین تباه شد

رسد صحابه نزد اولیطی ارض در زمان — چو اهل بدر و رعد و لعقل پیر و سن جوان
همه کریم و پارسا همه حکیم و کاروان — همه امین و مومن همه شجاع و پهلوان
قلم چو من بمدح شان بعجز عذرخواه شد

همه دهند دست را ببیعتش ز جان و دل — بعهد حق عهود خود همه کنند متصل
نه از کسی جز از خدا قلوب پاک شان وجل — نه در خیال ما و من نه در هوای آب و گل
نه گاه فکر و ذکر شان بسوی تاج و گاه شد

التضمین لکلام الشیخ مصلح الدین الشیرازی السعدی

شاه شهید گفت شب شادی من است — وقت وداع جان گرانمایه با تن است
فردا ز خون ما رخ اینده نشت گلشن است — امشب براستی شب ما روز روشن است
عید وصال دوست علی رغم دشمن است

لیلی چو بخت خویش پریشان ز بیم صبح — گفتی باکبر ای ز رجنت جلوه نسیم صبح
یکشمه از محاسن خلقت شمیم صبح — بوی بهشت میگذرد یا نسیم صبح
یا نکهت دهان تو یا بوی لادن است

فرمود شه بحضرت عباس نامور — بگذار بار من و زین ورطه درگذر
عباس گفت کی خلف سید البشر — هرگز نباشد از تن و جانت عزیزتر
چشمم که در سر است و روانم که در تن است

هر چند نیست در خور تو ای شاه بی نظیر — صد بار کشته گر شوم از زخم تیغ و تیر
در بندگی خواجه بود بنده ناگزیر — ای پادشاه سایه ز درویش وا مگیر

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است

فردا که در زمین بلا جز قتال نیست — اصحاب را بسوی جهاد اشتغال نیست
عباس را بغیر شهادت خیال نیست — دور از تو در جهان فراخم مجال نیست

دنیا بچشم تنگدلان چشم سوزن است

مرغ دلم فتاده چو ماهی بشست شوق — رفتم ز دست و گشت سرم پای بست شوق
از خویش کی خبر بود آنکه مست شوق — عاشق گریختن نتواند که دست شوق

هر جا که میرود متعلق بدامن است

بهر رضای زادهٔ هند شراب خوار — بستم کمر بقتال تو استوار
گوید ز طعن و لعن خلایق مرا چه کار — جور رقیب و سرزنش اهل روزگار

با من همان حکایت گاو دهل زن است

کشتی ز شوق شهد شهادت چو ناشکیب — با غربت آشنا شدی و از وطن غریب
دادند اهل کوفه بما خبر و افریب — شیرین بدر نمیرود از خانه بی رقیب

داند شکر که دفع مگس بادبیزن است

کن یک نظر بمعتقدای شاه تاجدار — تا وارهد ز منت ابنای روزگار
حساد را ز رشک شود جان دل نزار — بازان شاه را حسد آید بدان شکار

کان شاهباز را دل سعدی نشیمن است

ایضا التضمین لکلامه

چون شام اهلبیت نبی را تمام شد — صبح سکینه شام چو غوغای عام شد
گفت ای پدر وصال تو بر من حرام شد — امروز دیگرم ز فراق تو شام شد

در انتظار وصل تو عمرم تمام شد

تا کی بطرف کوچه و محفل گذار من — وز گریه ز انتظار تو گلگون کنار من
کو دیده بدیده این دل امیدوار من — آمد نماز شام و نیامد نگار من

ای دیده خون ببار که خوابت حرام شد

هنگام شام هر که رود در سرای خویش — مالیک جز خرابه ندانیم جای خویش
گویم چو با سر تو غم و ابتلای خویش — افسوس خلق بشنوم در قفای خویش

کین پخته بین که بر سر سودای خام شد

در شام بی تو تاب بسر بردنم نماند — فرقی میان زندگی و مردنم نماند
زین بیشتر تحمل آزردنم نماند — بیش احتمال سنگ جفا خوردنم نماند

از رقت اندرون ضعیفم چو جام شد

از شوق صحبت رخ اگر سفر کنم — بر یاد لعل خشک لبش دیده تر کنم
بینم سرش چو بر سر بی گریه سر کنم — گفتم دمی بگوشه چشمش نظر کنم

چشمم در او بماند ز با دم مقام شد

مجروح کشته کردن و بازویم از رسن — بر مرگ خویش راضیم از طعن مرد و زن
ریزد که اشک غیر سر تو بحال من — از من بعشق روی تو میزاید این سخن

طوطی شکر شکست که شیرین کلام شد

تا زنده ام بدام جمالت مقیدم — دیوانه سان بقید خیالت مقیدم
در حلقه کمند ملالت مقیدم — تنها نه من بدانه خالت مقیدم

کان دانه هر که دید گرفتار دام شد

این جنس شعر معتقد اهل نظر خرند — نز سیم و زر بگو بهر اشک بصر خرند

تحفه برای زادهٔ خیر البشر خرند — ابنای روزگار غلامان بزر خرند

سعدی باختیار و ارادت غلام شد

ایضاً التضمین لکلامه

یوسف مصر و فاکهٔ فردوس شمیم — شبه خیر البشر ای نور دل ابراهیم

خواهرت فاطمه در بیت حزن چند مقیم — ما دگر کس نگرفتیم بجای تو ندیم

الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

آل آلش بسفر همره شاهی رفتند — در شب تیره بهمراهی ماهی رفتند

از بد حادثه هر یک به پناهی رفتند — هر یک از دایره جمع براهی رفتند

ما بماندیم و خیال تو بیک جای مقیم

یا بهم از نیستش از سلطنت کوفه فراغ — که بگیرد دمی از حالت بیمار سراغ

بلبل آنکه شود آخر ز گل از دیدن باغ — باغبان گر نگشاید در رویش بباغ

آخر از باغ بیاید بدر و ریش نسیم

غیر جده قدمی کس ببرم نگذارد — مگر این تن چه قدر طاقت دوری دارد

شده نزدیک که از هجر تو جان بسپارد — گر نسیم سحر از زلف تو بویی آرد

جان فشانیم بسوغات نسیم تو نه سیم

گر شمیمی ز گل روی تو بر ما گذرد — بوی از زلف تو گر جانب بطحا گذرد

اثرش از دم جان بخش مسیحا گذرد — بوی محبوب که بر خاک احبا گذرد

نه عجب باشد اگر زنده شود عظم رمیم

ز انتظار تو کشتم چند ز دل ناله و آه — گوش و هوشم بسوی در بود و چشم براه
گر که خواهی شوی از حالت زارم آگاه — حال و رویش چنان است که خال تو سیاه

جسم دلریش چنانست که چشم تو سقیم

دم بدم رنج و الم بر غم من افزاید — هیچکس سر کشتی من بجز از تب ناید
دل ندارم ز چه رو جان به تنم آساید — ای که بردی دل اگر جان بنت میباید

چاره نیست درین مسئله الا التسلیم

معتقد هر دمی آمیخت بهم شادی و غم — با غزل مرثیه آمیخته گردد آن دم
وه چه خوش گفت حکیم سخن آن شیر عجم — سعدیا عشق نیامیزد و عفت باهم

نتوان ساخت نهان صوت دهل زیر گلیم

تضمین لکلام الوصال الشیرازی علیه الرحمه

شاهی که گوشواره عرش برین بود — از خرمن عطاش قمر خوشه چین بود
پیغمبرش رواست که ماتم نشین بود — ای شیعه گر ترا قدری درد دین بود

قدر حسین و تعزیه اش بیش ازین بود

شاهی که مستحب شده بر تربتش نماز — واجب زیارتش چو حرم پیش اهل راز
روشن شود ز خاک درش دیده نیاز — انصاف ده که جسم تو بر خوابگاه ناز

وآنکه بخاک آن بدن نازنین بود

مارا القمر بحر معاصی چو غرقه دید — از نقد پاک عمر گرانمایه دل برید
جانرا بها نمود و شفاعت ز حق خرید — این شرط دوستی است که او تشنه لب شهید

مارا بکام شربت ماء معین بود

ما راست خنده بر لب او تیغ بر گلو | پهلوی ما به بستر و او بر نی عدو
ما غرق عیش او شده در بحر خون فرو | ما آب سرد را به تکلف خوریم و او

سیراب زاب خنجر شمر لعین بود

آنان بدند دوست که در دشت کربلا | کردند جان بخدمت سلطان دین فدا
فردوس گشت منزلشان اندران سرا | ما اشک از مضایقه داریم و چشم ما

بر چشمه سار کوثر و خلد برین بود

روزی که منقلب شود اوضاع ممکنات | ما را جزا و کز آتش دوزخ دهد نجات
با وصف این لیک پس از موت و در حیات | ما آب شور بسته براو کوفیان فرات

این فرق بین که با اثر مهر و کین بود

چون شمر دون برید سرش از قفا به تیغ | گریان بحال ما بد و خونش طلا به تیغ
شد در ره شفاعت ما مبتلا به تیغ | او بی دریغ سر دهد از بهر ما به تیغ

ما را دریغ از و دلی اندوه گین بود

بر صدر ماتمش چو نشینیم هر کدام | جاری زبان بذکر وی و دل بفکر شام
خواهیم گاه شربت و جوییم گه طعام | عشرت کنیم و تعزیه اش می نهیم نام

حاشا که رسم راه محبت چنین بود

خود را مه عزاش سیه پوش می کنیم | مشکین لباس زیب بر دوش می کنیم
بی نیش غصه شهد طرب نوش می کنیم | هر لحظه سرگذشتی از و گوش می کنیم

نا کرده زیب گوش فراموش می کنیم

ایضاً فی التضمین لکلامه

بطحی چو منزل شه اقلیم راز شد کعبه ز گرد موکب او سرفراز شد
پس راضی از قدر بقضا پیشواز شد شاه عرب چو سوی عراق از حجاز شد

شد بسته راه خیر و در کینه باز شد

افتاد در میانه ارکان دین خلل شد تازه داستان اُحد قصهٔ جمل
منسوخ شد شریعت و معدوم شد عمل ایمان بکفر و سبحه بزنار شد بدل

اسلام پایمال و حقیقت مجاز شد

چون اهرمن بخاتم جم پنجه بند گشت بلقیس چند بسته بند و کمند گشت
پس تن که مستمند ز سم سمند گشت هر جا که نیزه ز سری سربلند گشت

هر سو که ناوکی بدلی دلنواز شد

بارید تیر فتنه ز برج کمان چنان کز خون سوی فرات یکی دجله شد روان
خنجر نمود شرمی ولیکن در آن میان رازی نهان نماند ز غمازی سنان

از بس که رخنها بدل اهل راز شد

افتاد پشت حمزه چه از صدر زین بخاک بر نعش او فکند پیمبر ردای پاک
گر مصطفی نبود در آن دشت هولناک بر نعشهای پاک و بدنهای چاک چاک

نعل سمند و خاک زمین پرده ساز شد

اجساد آل فاطمه ای چرخ نیلگون غسل از کسی ندادند و کفن در درون
از کثرت جراحت و جولان خصم دون بنشست بسکه خاک و روان گشت بسکه خون

هر یکی ز غسل و کفن بی نیاز شد

تنها همین نسوخت دلش از غم پسر بشکست قدش از غم اخوان نامو

تنها همین نه شمر برید از قفاش سر — از چار سو رسید بر او ناوک سپر

چند آنکه شاه عرصه دین شاهباز شد

شد بر سنان چو جلوه گر آن رأسهای پاک — گفتی طلوع کرد کواکب ز برج خاک
زین غم نبات نعش فتادند در هلاک — گردون چنان فراخت که بگذشت از سماک

رمح سنان چو از سر شه سرفراز شد

آه از دمی که از ستم القوم لوالفضول — آتش زدند در حرم حرمت بتول
کردند لعنت ابدی را بجود قبول — و آنکه برهنه پرده نشین دختر رسول

تا او زیک ناز بر شتر بی جهاز شد

آهنگ شام و بخت سیه حالشان تباه — دنبال وی زنان و یتیمان بی پناه
بر دور شان سپاه چو هاله بگرد ماه — آندم ببست راه فلک از هجوم آه

کافتاد راه قافله غم بقتلگاه

ایضاً التضمین لکلامه

چون شد ز کفر شمر بر سنان دون — فتح لوای عمر شهنشاه دین نگون
نزدیک شد که جان رود از قالبش برون — زینب چو دید پیکری اندر میان خون

چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون

حلقوم و سینه پنجه و دل کتف ارجمند — مجروح و چاک و قطع و هدف خورد از گزند
از تیغ و نیزه خنجر و تیر و سم سمند — بیجا جراحتی نتوان گفتنش که چند

پامال پیکری نتوان دیدنش که چون

سر رفته بر سنان و دو دست از بدن جدا — خالی بدن ز جوشن و عاری تن از ردا

از ترکش و میان ستم پیشه جابجا | خنجر در او نشسته چو شهپر

پیکان از او دمیده چو مژگان که از جفون

صد چاک همچو غنچه و تاراج پیرهن | از خون و خاک یافته هم غسل و هم کفن
زین دیدن او فتاد بحیرت ز روی ظن | گفت این بخون طپیده بنا شد حسین من

این نیست آنکه در بر من بود تا کنون

چون شد که تیره گشت چو شب روزگار من | پژمرده شد ز صرصر کین نوبهار من
الحال شد بمهر که آن شهسوار من | یکدم قرون نرفت که رفت از کنار من

این زخمها به پیکر او چون رسید چون

این ماه برج کیست که از اوج عز و جاه | صد چاک او فتاده برین خاک بی گناه
هست این خیال و واهمه یا بخت من سیاه | یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه

یا خواب بوده آنکه مرا بوده رهنمون

گر این حسین از چه فتاده ز صدر زین | ور این حسین از چه شده خوار این چنین
در زیر دست و پای ستوران شسته کین | گر این حسین قامت او از چه بر زمین

ور این حسین رایت او از چه سرنگون

از آه بست بر رخ خورشید هاله | وز سیل اشک داد بدریا حواله
با روزگار و بخت بد خود مقاله | میگفت و می گریست که جان سوز ناله

آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون

ای بانوی زنان جهان آمدی بیا | خاتون حوریان جنان آمدی بیا
وقت سموم و فصل خزان آمدی بیا | ای عندلیب گلشن جان آمدی بیا

ره گم نکشته خویش نشان آمدی بیا

گم گشته یوسف تو در اینجا بود بخواب
لیک از جفای گرگ اجل تن بخون خضاب
تو چه نیش میانه اسباط بو تراب
آمد بگوش دختر زهرا چه این خطاب

از ناقه خویش را بزمین زد باضطراب

برداشت صیحه از دل و آه از جگر کشید
از سینه اش خدنگ سه پهلو بدر کشید
بر زخمهای خشک تنش چشم تر کشید
چون خاک جسم پاک برادر ببر کشید

بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب

بی اختیار رشته صبرش ز دل بکاست
بگریست خون و رایت افغان نمود راست
پرسید شرح حال و جواب سؤال خواست
گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست

وز چیست کشته پیکر پاکت بخون خضاب

ای یوسف عزیز که هر عضوت از ستیز
گردیده پاره پاره و مجروح ریز ریز
بانگ رحیل شنو از این قوم بی تمیز
ای میر کاروان که آرام نیست خیز

ما را ببر بمنزل مقصود و خوش بخواب

یک کاروان ز زن همه بیمار و دستگیر
از داغ نوخطان همه از عمر خویش سیر
مقصد بعید و راه خطرناک و خصم چیر
من یک زن ضعیفم و یک کاروان اسیر

این خلق بی حمیت و دهر پر انقلاب

زنجیر کین بپای شه طناب ستم بحلق
لخت جگر بر آتش و دل تافته چو طلق
زنهای هاشمی همه محتاج کهنه دلق
از آفتاب پوششان یا ز چشم خلق

اندوه دل نشانشان یا که التهاب

اندوه دل نشانمتان یا که التهاب

تنها نه سرور آن همه در آفتاب بین
چون آفتاب روی زنان بی نقاب بین
طفلان کباب هر طرف از قحط آب بین
زین العباد را ز دو آتش کباب بین
سوزش از درون و برون سوز آفتاب

بارا چو پردگان ز برای یزید گبر
ز کربلا برند بشام اشقیا به جبر
جسمت بخاک معرکه بی غسل و کفن و قبر
گر دل نهم بفرقت تو کو شکیب و صبر
ور بی تو رو بشام کنم کو توان و تاب

جمعی زنان بیوه و اطفال سینه ریش
نه خویش و محرمی بجز از شمر کینه کیش
رنج سفر فزون و غمم از حساب بیش
دستم ز چاره کوته و ره دراز پیش
نه عمر من تمام شود نه جهان خراب

ایضاً فی التضمین لکلامه علیه الرحمه

زین العباد چون ز کرامات کامله
شد بهر دفن باب در آن دشت هایله
گفتا چو دید نعش پدر زان مقابله
ای چرخ گر ز دست جفایت کنم گله
جای شکایت است که شد تنگ حوصله

آل نبی ز رنج و تعب روزشان چو شب
آل زیاد شاد در آسایش و طرب
جز کوفیان سنگدل از فرقه عرب
مهمان کسی نکشته لب آب تشنه لب
بیمار کس نکرده گرفتار سلسله

کی دیدگی شنیده سلیمان ذلیل مور
راس رئیس قوم که جا داده در تنور
کس نعش خسروی نه نموده ز جامه عور
پامال کس نکرده تن کشته از ستور

زنجیر کس ندیده بپای پر آبله

میر حرم شهید و صحبش زغم هلاک　　فریاد و آه شان زسمک رفته تا سماک
خونهای پاک آل علی ریخته بخاک　　تنها ی نازپرور زهراست چاکچاک

وز تیغ شمر و رمح سنان تیر حرمله

دست قضا بلوح قدر چون قلم گذاشت　　از حرف او صحیفهٔ سجاد رانگاشت
بر حرمت دو ثقل نبی خلق بر گماشت　　سی پاره گشت از تو کلام اللهی که داشت

پیکان بجای آیه سنان جای بسمله

شد زاهرمن ستم بسلیمان دین نبی　　کرد همسری بگلشن خلد برین خسی
شهباز عرش گشت گرفتار کرکسی　　با او ره مقاتله پیمود ناکسی

کز وی زیاده بود دهان پشه مقابله

زین ماجرا نشد زچه روح القدس هلاک　　نه اطلس سپهر نگشت از چه چاک چاک
شد گاو ماهی از غم او از چه دردناک　　بعد از شها دتش بتزلزل فتاد خاک

چون حاج کاید از پس قربان بهروله

ای معتقد تراست بشعر ارچه دسترد　　اما وصال را نتوان خرد بر شمرد
بشناس ازین دو مصرع او صاف راز ورد　　چون از عنا و دشمن او را فسرو بمرد

سودی نداد آن همه آشوب زلزله

ایضاً التضمین لکلامه علیه الرحمه

آنانکه بود خسرو انجم غلامشان　　زهره نزول کرد ز گردون ببامشان
آخر زکین یزید برانداخت نامشان　　چون شام گشت آل پیمبر مقامشان

از چاشتگاه کوفه بتر گشت شامشان

سرهای سروران همه بر نیزه ستم — زین العباد قامتش از بار غصه خم
زنهای داغ دیده گرفتار بند غم — از درد در دو زهر غم و شربت الم

گردانچه داشت ساقی دوران بجامشان

در قصر عزت آل زنا بر سریر عاج — شبها بخواب و روز بسر بر نهاده تاج
آل رسول شعله دلهاشان سراج — منزل خرابه فرش زمین آسمان دواج

در شام شد ز کوفه فزون احتشامشان

گردون دون بشام یکی بزم عام چید — حاضر در او یهود و فرنگ و می و نبید
پس در حضور این همه نامحرم پلید — خواند اهل بیت را و سر شاه را بدید

در طشت زر نهاد پی احترامشان

پس در عتاب گفت که ای دختر علی — دیدی چگونه کذب شما گشت منجلی
مندیل برگرفت از آن طشت پس ولی — شد محشری بپا چو عیان گشت سر علی

طالع شد آفتاب قیامت بشامشان

آه از دمی که طبل بشارت نواختند — ظلمی که شد بدشت بلا تازه ساختند
از آتش ستم دل طفلان گداختند — آن روز خلق آل علی را شناختند

کاورد آن لعین بصبح خاص و عامشان

هر صبحشان بشام بدی تیره تر ز شام — در کوفه شان نمود قیامت ز غم قیام
بود اشکشان شراب کباب جگر طعام — بدشامشان ز کوفه بتر کوفه شان ز شام

ز احوال شام و کوفه شمارم کدامشان

ظالم یزید آتش بیداد برفروخت — دیگر ایچار روزهٔ دنیای دون فروخت
رخت عز ایقامت آل رسول سوخت — کشت و گرفت و برد بتاراج داد و سوخت
مرد و زن و لباس و جهیز و خیامشان

چون قتل شاه دین بجهان یافت انتشار — ترسید از خرابی ملک آن تباه کار
آورد نزد سید سجاد اعتذار — با آنچه کرد کرد پشیمانی آشکار
صیدی نداشتند که می کرد رامشان

ورنه حیا ز مرشد روح الامین نداشت — خوف از خدا و پرسش روز پسین نداشت
فکری بغیر قتل امام مبین نداشت — بودش سر ستیزه قضا پیش ازین نداشت
اندیشه ز جور و جفا آن لعین نداشت

ایضاً التضمین للکلام علیه الرحمه

در رهبری سید سجاد حق شناس — مامور شد بشیر چو زان دیو دون اساس
پرداخت بهر آل نبی نیل گون لباس — چون خیمه زد ز شام به یثرب امام ناس
آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس

روز و رود یثرب شان چرخ پیر گفت — محشر بود بپا و چه بس دلپذیر گفت
پس با دلیل ره شه گردون سریر گفت — یعقوب اهل بیت نبی با لبشیر گفت
کین مژده را بمژده یوسف مکن قیاس

تا چند حال یوسف زهرا نهان بخلق — رمزی بگو ز مردی اخوان آن بخلق
از چاکهای پیرهنش ده نشان بخلق — رو در مدینه قصه یوسف بخوان بخلق
و زگرگ و پیرهن سخنی گوی در لباس

زینب چو این حکایت جانسوز را شنفت | بر لاله ریخت ژاله و با ناله گشت جفت
گفتا ای بشیر آمدن شه بگیر مفت | آمد بشیر و آمدن شه بخلق گفت
آشوب حشر کرده بپا از هجوم ناس

غافل بنات هاشم ازین درد جانگسل | در انتظار و ز آتش غم سینه مشتعل
وز آب دیده جمله فرو رفته پا بگل | هر یک امید باسعد کرده بدل
تا بینیدش بکام و به بخت آورد سپاس

برخواست ناکه از حرم مصطفی خروش | نوعی که از تن و سرشان رفت صبر و هوش
رفتند پس بخدمت شه با خروش و جوش | دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش
دیدند خیمه ز عزا قیرگون پلاس

یک آستان حرم شده پامال پای پیل | یک گلستان فرشته ز دیو ستم ذلیل
یک دودمان تمام زده جا بجا به نیل | یک کاروان ز زن همه مردانشان قتیل
یک بوستان درو ده ریاحینشان بداس

از مویه در فراق علی اکبر و پدر | لیلی شده چو موی زینب ضعیف تر
ان در جگر شراره و این خاک غم بسر | آن یک ز روی خویش پر از خون ترش جگر
وین یک ز موی خویش پریشان ترش حواس

پیر و جوان مهاجر و انصار مرد و زن | بر دور خرگه شه بیمار حلقه زن
مانده مسافران خجل از مردم وطن | زان یادکار آل عبا شمع انجمن
اهل مدینه واقعه پرسان بالتماس

چون کلک معتقد بر ثنا ابتدا نمود | از وقت وصال به تضمین جها نمود

آفاق را ز تعزیه ماتم سرا نمود   برخاست زانمیان و قیامت بپا نمود

یعنی بیان واقعهٔ کربلا نمود

ایضاً فی التضمین لکلامه ره

لعنت بر آنگروه که شاهی چنین کشند   فرزند ارجمند رسول امین کشند

جنت طلب کنند جهان آفرین کشند   کافر دلان که سبط نبی از کین کشند

دعوی دین کنند خداوند دین کشند

هر ماه دهر ماتم این شه محرم است   زین غصه تا بحشر قد آسمان خم است

هر چند بیش گریه کنی دهر او کم است   بگذشته از حسین که محبوب عالم است

گری بخصم خصم ترا گر چنین کشند

تا در جهان رسول برا عدا کشند تیغ   بهر رواج دین صف هیجا کشند تیغ

او رفت چون بشوهر زهرا کشند تیغ   قرآن کنند حفظ و به طه کشند تیغ

پیش آن کنند حرز امام مبین کشند

ز دشمن دون بفرق علی تیغ قهر را   اسما زکین بکام حسن ریخت زهر را

از آب تیغ شمر حسین یافت بهر را   این غیرتم کشد که سلیمان دهر را

این دیو سیرتان پی تاج و نگین کشند

از بهر قتل میر حرم چون یزید دون   آماده کرده به بحرم لشکری فزون

در مکه زان نماند شه را حالت سکون   خود حرمت حریم حرم داشت و شد برون

ترسید کز جفاش در آن سرزمین کشند

داخل هر آنکه شد بحرم هست در امان   صید حرم حرام بود در همه زمان

کردند قصد قتل حسین اندر آن مکان | احرام حج هنوز نیفکنده ناکسان
حرمت چه شد که صید حرم را چنین کشند

گفتی یزید با سر سلطان ملک جود | جدت ببدر آنچه با اشیاخ من نمود
صد شکر کانتقام گرفت از تو چرخ زود | ای چرخ کیفرت سر بادانش بدر بود
سبط نبی بجای گروهی لعین کشند

نفرین بر آن گروه که از فرط ابلهی | ندهند هیچ فرق ز آماس فربهی
سبط نبی کشند پی افسر شهی | بستند چون ز دست خدا آستین تهی
شمعیکه حق فروخت چرا ز آستین کشند

ایضا فی التضمین لکلامه علیه الرحمه

ای تشنه لب شهید بخون غرقه پیکرم | مدفون دشت ماریه ای سایه سرم
بودی تو جای مادر و باب غضنفرم | بعد از تو ای برادر با جان برابرم
شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم

روزی که کردگار بنای جهان نهاد | گوئی نصیب و قسمت من رنج و غم بداد
محنت کشی چو من بجهان مادری نزاد | بودم یقین ز آل زیاد این همه عناد
وز خود گمان نبود که طاقت بیاورم

گویم ز حال عابد بیمار و جور شمر | یا از عناد فرقه اشرار و جور شمر
یا از جفای خولی غدار و جور شمر | طعن سنان و طعنه اغیار و جور شمر
از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم

ای گوشوار عرش برین شه سوار دین | آندم که گشت پیکر پاکت نگون ز زین

عرشش برین چگونه نیفتاد بر زمین || بر دیده من ار چه نیامد خدنگ کین

تا پیکر ترا هدف تیر شد سرم

صبح سپید گشت بچشم سیه چو شام || شمر و سنان ملازم و ویرانه ام مقام
اشک بصر شرابم و لخت جگر طعام || کس آب و نان نداد عیال ترا بشام

الا که لختهای دل و دیدهٔ ترم

در آرزوی روی تو ای شاه کم سپاه || از دود آه شان رخ خورشید شد سیاه
بودند گریه خوار و گرفتار و بی پناه || آغوش و دوش من بدشان مهد خوابگاه

من خود خرابه منزلم و خاک بسترم

در شام و کوفه روز و شب از ظلم خصم چند || گر میرسید برتن اطفال تو گزند
میکردم آن گزند بجان دلم پسند || گر از برهنگی ببرت شکوه کنند

زین جرم درگذر که نمی شد میسرم

روز ورود کوفه ز غوغای خاص و عام || گفتی نمود صبح قیامت ز کر قیام
کارم غرض تسلی اطفال بد تمام || اطفال تو بسایهٔ من بود تا بشام

من نیز سایه بان ز سرت بود بر سرم

در شام و کوفه خواهرت ار محترم نبود || فارغ گر از ستیزهٔ اهل ستم نبود
هیچم ولی چو بد سر تو تحت رکم نبود || چون سایهٔ تو بر سر من بود غم نبود

گر بود آفتاب بسر سایه گسترم

ور این سفر ز وصل تو خرسند بدم || بستی چو از مدینه سوی کوفه محملم
افتاد تا ز کوفه سوی شام منزلم || تا کوفه از مدینه رفتست در مقابلم

وز کوفه تا بشام سرت در برابرم

گر تو شدی شهید و تنت ماند بی کفن — رستی ز غم ولیک من زار ممتحن
مردم هزار مرتبه از طعن مرد و زن — خونی که از گلوی تو شد شد ز چشم من

من زنده و تو کشته شکایت کجا برم

در بیان شهادت قاسم بن الحسن بنا بر روایت ارشاد مفید علیه الرحمه

آتش حرب شد افروخته در ماریه چون — رایت کفر علم اختر دین گشت نگون
شد رخ معرکه از خون شهیدان گلگون — از حمید است در ارشاد مفید این مضمون
کز سراپرده خرامید بمیدان ناگاه — کودکی تیغ بکف چهره چو یکپاره ماه
در برش پیرهنی بود و ازاری و بپا — داشت نعلینی و بگسیخته بند یکتا
پور سعد ازدی گفت من اینک بخدا — ببرم حمله براو گفتمش ای شوم دغا
رحم کو یا نه سرشته است در آب و گل تو — چیست در کشتن این سنگدلا حاصل تو
بهر آزردن این کودک معصوم ایتیم — بس نباشد که این لشکر انبوه عظیم
که بر این فرقه ندارند ترحم ز قدیم — گفت فی کشتنش نیست مرا از کس بیم
تاخت بر کودک و تیغش چنان زد بر سر — که عیان شد بسرش معجزهٔ شق قمر
کودک از شدت آن ضرب برو در غلطید — رفت از هوش و چو بسمل بسر خاک طپید
چون بهوش آمد و جز دشمن خونخوار ندید — لاجرم بر سر خود عم کبارش طلبید
گفت کای عم گرامی گذری بر من کن — در دم آخرم آخر نظری بر من کن
شاه چون چرخ شکاری سوی باز شتافت — چو یکی شیر غضبناک صف خصم شکافت
زان میان قاتل فرزند برادر را یافت — صاعقه آمد و بر خرمن هستیش بتافت

کرد از قهر شهنش تیغ حوالت برفرق
ساعد او ساخت سپر پیش دم شعله برق

قطع شد ساعدش از مرفق و برداشت فغان
که شنیدند فغانش همه لشکریان

شاه از دور رسید و لیک سپاه عدوان
حمله ور تا که ز شاهش برهانند همان

پایمال سم اسبان سواران گردید
روح بخشش ز بدن عازم نیران گردید

گشت روشن چو رخ معرکه از گرد و غبار
دیدم استاده حسین بر سر آن طفلک زار

طفل ساید بزمین پاشنه پای و نزار
شاه در گریه همی گفت بچشم خون بار

که ز حق لعن بر این قوم ستمگر بادا
خصمشان جد تو در عرصه محشر بادا

پس بگفتا بخدا هست گران و دشوار
بر عمویت که تو خوانیش در اینحالت زار

تا نجاتت دهد از شر گروه اشرار
او ترا هیچ اجابت ننماید ناچار

یا اجابت کندت لیک هم او نتواند
که ترا از خطر تیغ عدو برهاند

کس در آنروز ز درد دل و از حالت شاه
اندرین واقعه آگاه نشد غیر اله

ذکر شه بود درین گونه مصائب همه گاه
قول لا حول و لا قوة الا بالله

شاه از خاک پس آن نعش در آغوش کشید
تا رساند بر نعش جوانان شهید

گوئیا می‌نگرم جانب آن طفل که شاه
داشت بر سینه همی رفت قد از غصه تباه

پای آن طفل رسیدی بزمین گاه بگاه
تا رساندش بر نعش شهدا با غم و آه

پیش نعش علی اکبر ناکام رسید
هشت آن پیکر خونین و ز دل ناله کشید

از کسی باز بپرسیدم کین نعش ز کیست
گفت از قاسم فرزند حسن ابن علی است

که بر این حالت آن کودک بسمل نگریست
که بر احوال دل با درد ارش نگریست

معتقد خامشی اندر ره داناست چو زر
سخن ار نیک بود سیم و تو از زر بگذر

در شهادت علی اکبر و مصیبت آن بزرگوار

ای فلک چند لوای ستم افراخته‌ای تا بکی کینه وری شیوهٔ خود ساخته‌ای
نسل خیر البشر از اصل بر انداخته‌ای پور دلبند از پسر فاطمه نشناخته‌ای
آتش کین بصف ماریه افراخته‌ای جگر فاطمه از داغ حسین سوخته‌ای
هر چه غم بود و الم قسمت زینب کردی ساغر عمر وی از غصه لبالب کردی
روزش از مرگ حسین تیره و چون شب کردی شمر را مونس آن سوخته کوکب کردی
شاد روزی نشد از تو دل ناشاد حسین شد عزا از ستمت شادی داماد حسین
آه از آندم که ز تیغ ستم و ناوک کین سرنگون شد علی اکبرش از خانه زین
چون نهادش سرش بدنه پدر بر بالین هشت ناچار سر خویش بدامان زمین
کرد لبش رو لبش را برده و فریاد کشید مدد از باب ستم دیده بیکس طلبید
گفت کای باب گرامی بگذر تا بینم بلکه یکبار دگر روی شریفت بینم
دم آخر گل از باغ جمالت چینم تو هم از لطف شهادت بکنی تلقینم
سرم از خاک بدامان نهی اندر دم نزع دست و پایم بسوی قبله کشی موسم نزع
شاه دین نالهٔ فرزند گرامی چو شنفت طاقتش طاق شد و خاک ره از اشک برفت
دست بر سر زد و فریاد کشید از دل و گفت که علی اکبرم ای اهل حرم در خون خفت
از حرم صیحه زنان جانب میدان بشتافت هر چه فرزند طلب کرد در آن دشت نیافت
تا که افتاد ورا دید بطرف میدان قاتلش بر سر بالین بکف تیغ و سنان
شده در لجه خون پیکر رعنائش نهان گشته شق القمر اندر رخ زیباش عیان
شاه دین دید چو فرزند بدانحال تباه خویش را زد به زمین از سر زین با غم و آه

خفت در پهلوی آن پیکر آلوده بخون
بوسه بر حقه یاقوت لبش داد فزون

گرد از خون جبینش رخ خود را گلگون
تیرهاش از تن مجروح همی کرد برون

گفت کی شبه رسول الله همنام علی
سوسن فاطمه و مایه آرام علی

از چه این قامت سرو تو نهان در خون است
از چه این مصحف روی تو ز خون گلگون است

زخمهای تنت از موی سرت افزونست
مادر پیر تو لیلی ز غمت مجنونست

باب پیرت بسرت آمده تعظیم تو کو
ادبت شد بکجا شیوه تکریم تو کو

گشت هشیار علی اکبر و چشمی بگشاد
تا کهش چشم بسالار شهیدان افتاد

با چنان حال بپای شه دین بوسه بداد
سر ز دامان پدر بستد و بر خاک نهاد

گفت بنگر من ای باب و ببخشا تقصیر
عذر نا کردن تعظیم تو از من بپذیر

حاجتی از تو مرا هست که از راه کرم
تا که دارم رمقی در بدن ای شاه امم

نبری نعش بخون غرقه من سوی خیم
زانکه شرمنده ام اندر بر اطفال حرم

داده ام وعده آبی بسکینه خجلم
تا قیامت بود این داغ خجالت بدلم

شاه دین گفت بقربان تو و غیرت تو
سر و جانم بفدای تو و این همت تو

نیست راضی پدر پیر تو از خجلت تو
بحرم گر برمت هست پس از رحلت تو

شاه دین کرد روا حاجت فرزند شهید
بست چشم وی و پایش بسوی قبله کشید

گفت پس با شه دین اکبر فرخنده لقا
که رمق در تن من نیست ترا باد بقا

روی هم نه ز کرم چشم من ای شاه هدا
دست و پایم بسوی قبله بکش چون شهدا

مادرم را برسان از من ناکام دعا
گو که شد اکبر تو کشته شمشیر جفا

بست تا بابش آنگاه لب از گفت و شنود
مرغ روحش سوی فردوس برین بال گشود

از کف شاه سررشته طاقت بربود / غمی از نو بغم عترت اطهار فزود
ماند سرگشته در آنحال شهنشاه شهید / کرد پس رو سوی درگاه خدای مجید
گفت یارب به تن پاره اکبر چکنم / از غمش تیر کشم یا پی و خنجر چکنم
قتلگاهش ببرم یا سوی خواهر چکنم / نزد عمه ببرمش یا سوی مادر چکنم
نیست روئی که برم کشته او سوی حرم / کس نبرده بحرم کشته آهوی حرم
یا که از قامت خود سایه کنم بر سر او / یا که از سوزن مژگان کنمش زخم رفو
پرسد ار مادرش از من که تن اکبر من / از چه صدچاک بود ای شه بی یاور من
چه جوابش دهم و چون کنم ای داور من / بفدای ره تو اکبر من اصغر من
پس گرفت از سر زین آن تن خونین ناچار / شد روان سوی سراپرده با خجالت زار
بود زینب بدر خیمه بچشم خون بار / دور او جمله زنان حلقه زنان دایره وار
ناگهان دید سواری بحرم میاید / دیده اش پرنم و با قامت خم میاید
پیش زین هشته یکی نعش و بخون غرقه تنش / از پر تیر بتن دوخته دشمن کفنش
بر زمین خون چکد از جوشن و از پیرهنش / شده چون خانه زنبور تمام بدنش
گفت زینب بیقین این شه دوران اکبر اوست / گشته کشته زجفا اکبر و این پیکر اوست
شد چو نزدیک حرم از سر زین سرور دین / بر زمین آمد و برداشت پسر را از زین
برد در خیمه لیلی بنهادش بزمین / گفت از خیمه که کشته فرزند ببین
رفت هوشش از سر لیلی چو بران تن نگر / چاک زد پیرهن طاقت و چون ابر گریست
در جهان غلغله افکند ز فریاد و فغان / اندر آغوش کشید آن تن پر تیر و سنان
گفت کی مونس شبهای من ای راحت جان / میوه قلب حزین مایه آرام جهان

این تن پاک تو بر کو هدف تیر که شد　　سر پر نور تو چاک از دم شمشیر که شد
ای پسر شام و سحر مادر بیچارهٔ تو　　داشت پیوسته نظر بر مه رخسارهٔ تو
شب نخوابید گهی بر سر گهوارهٔ تو　　حالیا چون نگرد بر تن صد پارهٔ تو
کاش جان رفته بد از قالب لیلی بیرون　　تا نمیدید تن پاک تو اغشته بخون
هیچ مادر نه نشیند بسر نعش پسر　　هیچ بابی نکشد کشته فرزند ببر
معتقد خوف ز بازار قیامت دارد　　حال از ماضی افعال ندامت دارد
در جهان خواهش انعام و کرامت دارد　　در قیامت ز تو امید شفاعت دارد
خرم آنکس که تو اش شافع محشر باشی　　خوشدل آنکو که تو اش ضامن کوثر باشی

در بیان تاراج سراوقات و اسیری اهل بیت اطهار

کشته چون گشت حسین میر حجازی بعراق　　راست شد شورش تکبیر مخالف ز نفاق
زهره زد ساز مصیبت بنوای عشاق　　شد سراسیمه مه و مهر درین کهنه رواق
بسنان کرد سنان بهر سنان چون شاه　　شورش و غلغله برخاست ز ماهی تا ماه
دختر فاطمه ناموس شهنشاه عرب　　اختر برج حیا ام مصائب زینب
دید آفاق پر از غلغله و روز چو شب　　منکسف چشمه خورشید و نمایان کوکب
در فغان هاتفی از غیب بآواز جلی　　که الا قد قتل الان حسین بن علی
زینب آنکه چو شد از قتل امام مقتول　　چاک زد جامه بتن گفت بام کلثوم
از ملاقات پدر گشت سکینه محروم　　سفر کوفه و شام من و تو شد معلوم
حالیا لشکر کین سوی خیم می آیند　　بهر تاراج سرادق بحرم می آیند
آل اطهار همه زار و پریشان در کار　　مضطرب لرزه بر اندام ز بیم اشرار

شد

نه بتن تاب و توان و نه بدل صبر و قرار
مجتمع بر سر بالین امام بیمار

تا که از چهار طرف گرد سواران شد راست
شورش و غلغله و بانگ هیاهو برخاست

ور فغان هر زنی از داغ جوانی مقتول
ام کلثوم ز بیماری سجاد ملول

زینب از مرگ برادر بمصیبت مشغول
گاه در فکر پرستاری اولاد رسول

که دلش ز آتش داغ علی اکبر بریان
گاه از دیدن گهوارهٔ اصغر گریان

همچو سیلی که ز کهسار بر آید ناگاه
سوی خرگاه شهنشاه روان گشت سپاه

همه سنگین دل و بیرحم و شریر و گمراه
از پیمبر نه بدل شرم و نه خوفی ز اله

الغرض نایرهٔ کینه چو افروخته شد
خیمه‌ها ز آتش بیداد خسان سوخته شد

وریکی لحظه سراپردهٔ شاهنشه دین
شد بتاراج سپاه پسر سعد لعین

گشت نیلی رخ هر کودکی از سیلی کین
لرزه بگرفت از این ظلم تن عرش برین

هر درخشنده مه از ظلمت ابری مستور
هر ملایک خدمی در کف دیوی مأسور

در بیابان متفرق همه اطفال صغیر
عابد اندر کف کفار ستمکار اسیر

هر دم از سرزنش شمر و سنان از جان سیر
گردن و پای شریفش بطناب و زنجیر

آل لیس همه در لرزه بدن چون سیماب
نه بسر چادر و معجر نه برخسار نقاب

معتقد روح قدس با تو نگر دمساز است
که ز انواع سخن مرثیه ممتاز است

در بیان ورود زحر بن قیس بر یزید پلید بنا بر روایت ارشاد

از خبیر ثقه مرویست در ارشاد مفید
که یکی روز بدم حاضر در بار یزید

مجلس آراسته گسترده ملوکانه بساط
با حریفان شده سرگرم ز شطرنج نشاط

اندرین حال که شور طربش کامل شد
زحر بن قیس ستم پیشه بر او داخل شد

گفت باز چو کجا آئی و همراه تو کیست / مژده فتح کجا داری و اخبار تو چیست

گفت دارم خبری خوش که دلت شاد شود / خاطر خسته ات از بند غم آزاد شود

آن قوی خصم که بودی بفنایش طالب / گشت مغلوب و سپاه تو بر او شد غالب

از تقادیر و قضایای خدای ازلی / وارد کرب و بلا گشت حسین بن علی

هیجده مرد جز از اهل خود همراه نداشت / شصت تن بیش ز اصحاب هواخواه نداشت

در عدد لشکر ما بد ز کواکب افزون / هیچ پیدا نبد از مرد و مراکب هامون

هر چه گفتیم در آئید بفرمان امیر / یا که باشید مهیای قتال شمشیر

حرف تسلیم نپذیرفت تنی زان احرار / جمله مست می عشق و همه محو رخ یار

آخر الامر سر کار به پیکار افتاد / فصل با تیغ ولی و خنجر خونخوار افتاد

صبحدم پیش که خورشید برآید از شرق / بنشستیم بر اسبان همه در اسلحه غرق

حمله بردیم بر ایشان ز یمین و ز یسار / تنگ کردیم بر آنان ره پیکار و فرار

سایه افکند چنان ابر بلا بر سرشان / که شد از سیل فنا غرقه بخون پیکرشان

چون کبوتر که نگاهش سوی شهباز افتد / سوی این شاخ بد آن شاخ پرواز افتد

همه زنهار طلب منهزم از صولت ما / ریخته سیف و سنان مضطرب از سطوت ما

نه بد اینها بخدا جز شتری نحر شود / یا که در روز بقیلوله کسی خواب رود

همه کشتیم و بریدیم ز پیکر سرشان / شهشان و مهشان اکبرشان اصغرشان

تن ز جامه تهی و چاک بخون آلوده / رویهاشان همه بر خاک مذلت سوده

غسلشان خون تن و خاک بیابان کافور / کفن از نسج هوا قلب موالیشان گور

تنشان از تف خورشید جهانتاب بسوز / بادشان خاک فشان است بر ایشان شب و روز

سوی شان کس نرود جز دد و دام صحرا — کس زیارت نکند شان بجز از مرغ هوا
کشت از بیم و هراس فرخناک چنان قلب یزید — که تصور نتوان کرد بر او هیچ مزید
لیکن از خوف تباهی شهنشاهی خویش — سر خود داشت دمی چند فرو با تشویش
پس برآورد سر خویش و بگفتا ز شما — خاطرم پیشتر از قتل حسین بود رضا
لیکن از صحبت او دست مرا امیدی — عفو هر کو نه خطا بیند از او زاد اوی
در قضای فلکی نیست مجال تدبیر — هیچ تقدیر ز تدبیر نیابد تغییر
معتقد خامشی آموز در این جز و زمن — که خموشند یکایک همه مرغان چمن

فی رثاء علی الاکبر

چو سبط مصطفی در کربلا بی یار و یاور شد — جهاد اکبر آمد پیش وقت قتل اصغر شد
جوانان بنی هاشم همه در خاک و خون خفتند — عزیز فاطمه بی قاسم و عباس و جعفر شد
علی اکبر بعزم رزم چون شد جانب میدان — بدنبالش نوا خوان مادرش لیلای مضطر شد
فغان از دل کشید و گفت کی ره رو عزیز من — چگونه خاطرت یکباره از لیلا مکدر شد
پیاده شو دمی زاسب شهادت تا ز دیدارت — بگیرم توشه کانیک اجل با تو برابر شد
نه بستم حجله عیش تو اندر یثرب و بطحا — عزا شد عیشت آخر مادرت را خاک بر سر شد
نهالی در ریاض جان نشانیدم بصد امید — بکام دل نچیده میوه اش تاراج صرصر شد
علی اکبر بگفتا در جواب او که ای مادر — مرا خود حجله که قبر و عروسیم بمحشر شد
نه از گردون شکایت کن نه از دوران حکایت کن — ز دیوان قضا این از ازل ما را مقدر شد
ندارد معتقد از اهل عالم خواهشی زین پس — و گر دارد از آن دارد که همنام پیمبر شد

پیش خوانی متفرقه

در کربلا چو گلشن دین خارزار شد / چون لاله قلب اهل حرم داغدار شد
آه از دمی که سبط پیمبر پی جهاد / بر پشت ذوالجناح شه ما دشت سوار شد
زین ماجرا فتاد در افلاکیان خروش / گفت آسمان که نفخهٔ صور آشکار شد
شاهی که انجمش سپه و مه رکابدار / چون آفتاب یکتنه در کارزار شد
در آفتاب نعش جوانان ماهروی / چون دید غرق خون ز کفش اختیار شد
تنها و سر بکوله زین آنقدر گریست / کز خون دیده اش رخ میدان نگار شد
در خون چو دید نعش علی اکبر رشید / بیخود پیاده از فرس راهوار شد
جسمش چو جان کشید در آغوش مرحمت / گفتا پس از تو تیره مرا روزگار شد
ماند آرزوی شادی و دامادیت بدل / عیشت عزا و حجله ات آخر مزار شد
از مرگ ناگهانی و داغ جوانیت / دل خون و سینه ریش و جگر داغدار شد
پشتم شکست از غم عباس نامدار / لیک از غم تو صبح حسین شام تار شد
پس شد مقابل سپه آن شاه بی سپاه / گفت این سخن چنانکه عدو اشکبار شد
کی بی حمیتان ز پیمبر کشید شرم / کز حد گذشت جور و جفا از شمار شد
من اختر سپهر بتولم که جبرئیل / در پای گاهوارهٔ من نغمه سار شد
منسوخ شد مگر ز جهان حرمت بتول / یا غیرت و حمیت دین بر کنار شد
آخر کجا رواست که ریزید خون من / هر کس که دشمن پروردگار شد

خاموش مستمند که ازین ماجرا فلک / ز انجم گریست خون ملائک فکار شد

گردون حقه باز چو از روی ریو و رنگ / از چار سو بشاه ره چاره بست تنگ

بر قتلش اتفاق نمودند از نفاق
آنانکه هیچ نام نه بشناخته ز ننگ

چون کاروان ملک شهادت شتاب کرد
شه را بجا نماند دگر حالت درنگ

پس خواست ذوالفقار و طلبکرد ذوالجناح
بر زد لجام وحشت بر او زین کشید تنگ

زینب ز شاه تشنه لب این ماجرا چو دید
بگرفت دامنش بفغان و نوا بچنگ

گفت ای عزیز فاطمه زین بیشتر مزن
مینای صبر و طاقت اهل حرم بسنگ

تو یکتنی و خیل ستم صد هزار تن
با صد هزار تن تن تنها که کرده جنگ

سبط نبی مکرم و پور بوتراب
کاینان کمر بکشتن تو بسته اند تنگ

از العطش ز عارض سجاد رفته آب
وز تشنگی ز چهرهٔ اصغر پریده رنگ

آبی بخواه زین فرقهٔ کمتر از یهود
امنی بگیر زین سپه بدتر از فرنگ

اطفال خردسال و زنان شکسته بال
بردار و شو بخاک حبش یا بملک زنگ

خاموش معتقد که ز تاثیر آه خلق
آئینهٔ سپهر زجاجی گرفت زنگ

چون شاه دین ز باره مکان بزمین گرفت
زین غصه لرزه بر تن عرش برین گرفت

غلغل فتاد در غرفات جنان تمام
شور و نشور در فلک هفتمین گرفت

آه از دمی که از پی غارت سپاه کفر
حلقه بگرد خرگه سلطان دین گرفت

زینب نشسته بود ببالین عابدین
تا که صفوف لشکر غم آن و این گرفت

گرد ملال بر رخ روح الامین نشست
آتش چو در خیام شهنشاه دین گرفت

پشت فلک خمید در آندم که از ستم
شمر شریر بازوی عابد زکین گرفت

معجر ربود از سر زینب ستمگری
خورشید از این معامله کف بر جبین گرفت

کلثوم در میان یتیمان ز هر طرف ‌‌ ‌ تفتیش از سکینه زار حزین گرفت
زد مشتری به شانه‌ی کعب نی زکین ‌‌ ‌ از آه ظلم فاطمه را آستین گرفت

خاموش معتقد که ازین غصه در چمن
آتش بشاخ سرو و گل و یاسمین گرفت

شاه تشنه بمیدان چو تیرباران شد ‌‌ ‌ تنش نشانه چندین هزار پیکان شد
مگر که از پی پرواز آشیانه قدس ‌‌ ‌ همای وار ز پشت عقاب پران شد
ز فرط زخم و تف آفتاب و سوز عطش ‌‌ ‌ تنش ز کار و لبش خشک و قلب بریان شد
ستاد تا مگر آسایشی کند ز جهاد ‌‌ ‌ ز هر طرف بسویش ظالمی شتابان شد
رسید مالک و زد ضربتی بتارک ‌‌ ‌ چنانکه رخنه در ارکان عرش یزدان شد
شکافت جبهه نورانیش چو زان ضربت ‌‌ ‌ دوباره معجز شق القمر نمایان شد
پی وداع حرمش زمان بازپسین ‌‌ ‌ بخیمه با رخ پرخون و کام عطشان شد
رسید چون بسراپرده گفت با زینب ‌‌ ‌ گذشت فصل وصالم زمان هجران شد
بیا ببین که چسان جسم ناز پرور من ‌‌ ‌ ز شست کین هدف ناوک سواران شد
نگاه دختر زهرا بشاه دین چه فتاد ‌‌ ‌ ز دیده سیل سرشکش روان بدامان شد
بناله گفت که زینب شود بقربانت ‌‌ ‌ چه شد که جبهه نورانیت بپنهان شد
تنی که زینت آغوش و دوش زهرا بود ‌‌ ‌ چگونه خسته شمشیر و تیر عدوان شد
طلب بکرد ز زینب یکی عصابه و بست ‌‌ ‌ بفرق و زینب ازین غم چو ابر گریان شد
پس از وداع زنان و تسلی اطفال ‌‌ ‌ بسوی خیمه بیمار خود خرامان شد
کشید تنگ در آغوش همچو جان تن او ‌‌ ‌ بدان چو یوسف و این یک چو پیر کنعان شد

سپرد علم امامت بنور دیده خویش — دوباره بهر شهادت روان بمیدان شد

فی رثاء الحسن علیه السلام

خالی بد از وفا چو دل همسر حسن — لبریز شد ز زهر جفا ساغر حسن
فاش ار برید شمر بخنجر سر حسین — اسما ز زهر خست نهان حنجر حسن
اسباب خیمه چه شی کرده لشکرش — تاراج از نفاق بجز لشکر حسن
گر شد حسین شهید ولی یاوران حسین — با او شدند کشته که بد یاور حسن
بعد از وفات پیکر کے از کمان کین — هفتاد تیر خورد کی پیکر حسن
شد کشته از حسین دو پسر که بد پشت کین — سه نامور شهید شد از گوهر حسن

این هفت بند موسوم بسبع شداد در مناقب و مصائب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام گفته شده

چون شد که در سراچه ایمان خلل فتاد — یکباره در طبیعت عالم علل فتاد
ما بین قول و فعل خواص و عوام ناس — تغییر از سپهر فتنه زا حل فتاد
زین انقلاب عام نصیبی مگر ابر — جدی و تراز و سرطان و حمل فتاد
هر مقبل شریف و ضیع قبیله گشت — هر مدبر ذلیل عزیز محل فتاد
مردود هر آنکه صاحب صدق و سداد شد — مقبول هر که طالب مکر و حیل فتاد
معروف گشته منکر و معزول اهل شرع — ز اسلام صدق و عمل باقی مثل فتاد
در اکل و شرب و لبس و سواری و اسلحه — تغییر و اختلاف و بدا و بدل فتاد

چون در حدوث امر قضای مقدر است
تسلیم کیش شیوه موسی بن جعفر است

دارای نه سرادق معصوم هشتمین　　باب رضا خلیفهٔ صادق امام دین
رکن بلاد قطب هدی مخزن علوم　　منظور هشت منظر و مقصود ما و طین
طود عظیم امت و باب نجات خلق　　حصن حصین ملت و حبل المتین دین
خاقان عرش درگه و شاه فلک نشان　　سلطان چرخ خرگه و ماه زمین نشین
مدهوش طور قدس سمی کلیم حق　　نور مه و ضیاء خور و زینت زمین
بی رافتش نیافت بنا در زمان مکان　　بی رحمتش نگشت جبل بر زمین مکین
از قهر او مبانی آیین کفر پست　　وز علم او معالم دین مبین متین

هر هفت بحر پیشش یم جود او نمی
با مدت بقایش بقای جهان دمی

شاهنشهی که خلقت عالم طفیل اوست　　کیوان و مشتری ز غلامان خیل اوست
باب الحوائج آنکه ز حق هدایت خاص　　کف سؤال ما متعلق بذیل اوست
سنجیدن متاع نوالش بود محال　　کیال گر عطارد و خورشید کیل اوست
این قطرها که ابر فشاند بشرق و غرب　　یک رشحه از فواضل طغیان سیل اوست
از پرتو سهیل رخش رنگ یافته　　گرچه ادیم چرخ برین و سهیل اوست
روز و شبش دو چابک زردم و ز　　خورشید و مه دو اختر میمون خیل اوست
گردد فرشته اسد از شمس یک صباح　　خارج ز حد طاعت و فرمان میل اوست

بر درگه جلالتش یکی حلقه نه سپهر
وز چشم پاک انجمش دو پرده اند ماه و مهر

آن آهوی حرم چو بکین دستگیر شد　　یوسف صفت بکنج ز زندان اسیر شد

آواره از دیار و گرفتار و خوار و زار / بی‌کس نگفت کو زچه رو دستگیر شد
هارون بتخت عزت و مشغول نای و نوش / زندان نصیب آن شه گردون سریر شد
در بصره که بقید و به بغداد که به حبس / چندان که در جوانی ازین رنج پیر شد
بر وی چه پنج سال درین ماجرا گذشت / گفتا که رفتنم ز جهان سخت دیر شد
خواب خوشی نکرد درین مدت آنجناب / روزی شبی نرفت که از قوت سیر شد
که در رکوع و ذکر گهی در سجود و ورد / که در قیام تا بجنان جای گیر شد

با این همه بلیه نکرد اکتفا رشید
تا آن امام شربت زهر جفا چشید

بگذشت آنجناب چو زان زهر جانگزا / هرگز کسی نکرد بپا رایت عزا
بر کهنه بوریائی نعشش سه روز بیش / بی کفن و دفن ماند بزندان غم فزا
هارون خبر چو یافت ازین ماجرا بخواست / حمال چند تا تن آن شافع جزا
بیرون برند و خارج شهرش کنند دفن / با صد هزار خفت و خواری و ناسزا
نی نی عم رشید سلیمان چو این شنید / بر تن درید جامه ازین درد جانگزا
آن نعش را گرفت و بصد عز و احترام / بنمود دفن و کرد بپا رایت عزا
مظلوم‌تر ز موسی کاظم کسی ندید / الا شهید تشنه لب دشت کربلا

موسی کاظم ارچه بغربت شهید شد
اما نه چون حسین علی نا امید شد

آن خورد زهر کین و برآسود از ملال / وین شد شهید تیغ و تنش گشت پایمال
این پیکرش بغسل و کفن شد بزیر خاک / وآن شد بخاک بیکفن و سدر و اغتسال

آن پیکرش بغسل و کفن شد نه بر خاک — وین تشنه شد بریده سرش در صف قتال
آن از برادر و پسرش کس نشد شهید — وین هرچه داشت کشته شد از طفل تا رجال
آن یک سرش ز پیکر پاکش جدا نشد — وین شد سرش بشام و تنش ماند بر رمال
آن خواهرش نگشت اسیر سپاه خصم — وین خواهرش اسیر ستم گشت و هم عیال
این کشتنش بمذهب هارون حرام بود — خونش بد آن بدین یزید لعین حلال

ظلمی که شد بر آل پیمبر ز این و آن
بر هیچ آفریده نرفت اندرین جهان

ای خسروی که قدر تو از عرش برتر است — در آستان جاه تو بهرام چاکر است
یکطوف کرد کعبه کوی شریف تو — افضل بنزد حق ز دو صد حج اکبر است
قندیلهای قبه عرش آستان تو — در چشم عقل بهتر ازین هفت اختر است
حاجات معتقد بود ارچه فزون ولی — باب الحوائجی تو و هم شافع کبر است
یک حاجتش بر آر کنون ما بقی بهل — کین یک بود ز جانش و باقی ز پیکر است
موسوم شد بسبع شداد این چهار ره — چون مدح تو است با عدد چرخ همسر است
تا مبتدا در اصل خبر را مقدم است — مفعول تا برتبه ز فاعل مؤخر است

خصمت قرین ذلت و مفعول من اراد
یا رب چو مبتدا بخبر جفت و شاد باد

اظهار ندبه و تأسف از طول غیبت و تغییر طباع مردمان و دعا بتعجیل در ظهور امام علیه السلام

الا ای قائم آل محمد — مکمل از تو ارسال محمد

چو خورشید اندرا بر اختفا چند / جهان از نور رویت بی صفا چند

حجاب اختفا از پیش تا کی / دل احباب زین غم ریش تا کی

بعالم غیبت صغرات بگذشت / بسی همقرن از کبرات بگذشت

ولی صغرای و کبری تو بر ما / نتیجه داده بر عکس قضایا

بلاد فارس ویرانتر ز روم است / بهر جا بود بومی جای بوم است

فرو بگرفت دین را دولت کفر / مگر تا چند ماند صولت کفر

رسوم ظلم و بنیان گشته شایع / که هرجا بد ضیاعی مانده ضایع

چنان فحشای منکر فاش گشته / که مسجد محفل اوباش گشته

چو زن پیر و جوان بی ریش بنگر / درون شیر مردان ریش بنگر

خلایق عمرشان در اثم مصروف / نه نهی از منکر و نه امر معروف

یهود و مسلم و هندو و ترسا / در اکل و شرب باهم در سواسا

زنا و غیبت و قتل و لواطه / نموده مرکز دین را احاطه

ز افراد و جماعت در مساجد / نه راکع اندر او بینی نه ساجد

بهرجا عاملی با پیشکاری است / برای خود یگانه شهریاری است

بمفتی مفتیان دین را فروشند / بباطل قاضیان حق را بپوشند

همه دیو و دد دستار بر سر / همه گرگ و لباس میش در بر

بسبحه رشته تدبیرشان بین / بجبهه آیت تزویرشان بین

خسی کش خبث بر طینت محیط است / بمعنی صورت جهل بسیط است

نه اخبار از فروع و نز اصولش / نه علمی از نفوس و نز عقولش

بحکم جور آن مجهول عاطل ... کند اجراء حکم حق بباطل
تو ای خسرو مهدی آخر زمانی ... قوام دین امام انس و جانی
چو احمد شافع یوم الحسابی ... امام اعظم مالک رقابی
خدا را همتی دریاب دین را ... ز عدل و راستی پر کن زمین را
ز مغرب تا حد مشرق علم زن ... قلم بر نام ذی القرنین و جم زن
صفوف کفر را بشکاف چون کاف ... مسخر کن جهان از قاف تا قاف
ز روم و روس و چین و انگلستان ... خراج و باج و تخت جانستان
عجم را دولت گم گشته باز آر ... عرب را کن چو پیش آشفته بازار
بکفرستان علم کن رایت دین ... بمسجد کن بدل بتخانهٔ چین
سران پارس و پاریس بفرست ... کفات کوفه در قبر بیس بفرست
ز منبر برکش این بوزینگان را ... بکن طرد از مساجد این سگان را
بگردان بر فلک تحت الحنک شان ... بفرما واصل قعر درکشان
جهان را زنگ غم بزدای از دل ... همه مرده دلان کن زنده در گل
جمال شاهد دین تازه گردان ... شریعت را بلند آوازه گردان
سلامی هم بقبر مصطفی کن ... ز برج مشتری تحسین جدا کن
صف اصحاب خاصت منعقد کن ... یکی زان نیک بختان معتقد کن

ویضاً در تضرع و تأسف در طول غیبت و اظهار اشتیاق و شکایت از اهل زمان در خدمت آن جناب

الا ای اختر برج ولایت ... یگانه گوهر درج ولایت

بخلق و خلق و اسم کینه و باب موافق با پیمبر در همه باب
بمغرب جلوهٔ چون صبح اوّل نمودی و شد آن جلوه مأوّل
پس از الفی کالف قدّی بپا خواست بدفعش هرکجی از جای شد راست
چو صبح دو یمین کن جلوه باز ز خورشید رخت روشن جهان ساز
بپرهای وشش چندانی پشت پرده برار ز پرده ما را بال و پرده
تخجل احمدی من نسل سلمان نجاتم ده ز قوم نامسلمان
بتصدیق شعرم را تکذیب کردند گهم تکفیر و که تعذیب کردند
یکی گفتی فلان دیوانه گشته ز راه عقل و دین بیگانه گشته
ز عمرم رفته اکنون پنجه و پنج چهل زو گشته صرف این غم و رنج
مرا زین بیشتر در انتظارت مسوزان ای منتظر جانها نثارت
سرافرازم میانهٔ نیک و بدکن یکی از جملهٔ خاصان خود کن
ز افریقیه تا شرق بخارا برون برده ز دست ما نصاری
ز پطرزبرغ تا دروازه طوس ببین پرّان عقاب رایت روس
تویی مقصود حق از دابّة الارض تویی خورشید مغرب طاعتت فرض
طبیبی تو و دین است بیمار علاجی ورنه کافور و کفن آر
منی و مشعر مروه صفا ده مقام و رکن را نو رضیا ده
بتوفیق خدا شو یاور مصر بنا کن ظبری در کشور مصر
دمشق و جامعش زیر و زبر کن ز امصار عرب ترسا بدر کن
عرب را هم چو موسی از عصایت هزاران ای جان صد موسی فدایت

بلاد مسلمین از لوث اتراک | چو ذو القرنین از یاجوج کن پاک
فرنگ و انگلیس و روس و المان | چو فرس و روسیان ها مسلمان
جهان را پر نما از دین احمد | دهان ها پر چو از نام محمد
کن آبادان خرابه شهر کوفه | ببر تا ظهر کوفه نصر کوفه

چو عهد مرتضی گاه خلافت
بجمعه جامعش زاده شرافت

چنین گوید بندهٔ آثم جانی ابن احمد محمد علی ملقب به نهانی که این مجموعه اشعار آبدار موسوم به جواهر الزواهر از نتایج ابکار افکار ادیب اریب کامل عارف جناب میرزا حسین البوشهری الاصل الاهرمی المولد البوشهری المسکن [illegible] ولادتش سنهٔ ثلاث و خمسین و مأتین بعد الالف که مقارن با اختراع تلغراف است روی داده شعر معتقد تخلص میفرماید دیوان [illegible] ایشان تقریباً بدو هزار شعر میرسد اکثر اوقات خویش را صرف کتب [illegible] و احادیث [illegible] مثنوی دارد قریب شصت هزار بیت تاکنون بی اغراق در این باب تصنیف و تالیف فرموده چنانکه خود فرماید گذشت از عمر اکنون پنجه و پنج چهل زان گشت صرف این غم و رنج منجمله کتابیست که بلسان عرب تصنیف کرده مسمی به دلائل الظهور و علائم الحضور که نهایت مطبوعست و از تالیفات ایشان نیز مجموعه ایست موسوم به مجموعة اللطایف که بطریق کشکول و خزائن تصنیف فرموده زیاده چه نگارم که فضایل آنجناب در این مختصر نگنجد

مؤلف گر نگارم باشد از تحریر او قاصر قلم
ور شمارم آید از تقریر او عاجز بیان

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب ۱۳۰۹